

آیا نظام فعلی جهانی میتواند کار کودکان را لغو کند؟

به مناسبت ۲۲ خرداد روز جهانی مبارزه برای لغو کار کودک
علی رضا ثقفی

با توجه به آن که سال نهادهای بینالمللی مبارزه‌ای را برای لغو کار کودکان شروع کرده‌اند و سابقه ممنوعیت کار کودکان به سال‌ها پیش برمی‌گردد، اما شاهد آن هستیم که نه تنها در این زمینه موفقیتی حاصل نشده بلکه در بسیاری جهات عقبگرد نیز شده است.

پارلمان انگلستان در سال ۱۸۴۸ کار کودکان را ممنوع اعلام کرد. این ممنوعیت به دنبال آن صورت گرفت که سال‌ها مبارزات و اعتراضات کارگری در برابر بی‌حقوقی کودکان کارگر جامعه را فرا گرفته بود و گزارش بازرسان حاکی از آن بود که استثمار وحشیانه کودکان به وسیله سرمایه‌داران نوحاسته آن چنان شدید است که ممکن است نسل آینده دچار کمبود نیروی انسانی شود. از آن سال به بعد کشورهای دیگری نیز کار کودکان را لغو کردند. در مقابله‌نامه‌های سازمان جهانی کار پس از جنگ جهانی دوم کار کودکان زیر ۱۸ سال ممنوع اعلام شده است همچنین در مقوله‌نامه‌ی حقوق کودک مصوب ۲۰ نوامبر ۱۹۷۹ مجمع عمومی ملل متحد کار کودک ممنوع اعلام شده اما با کمال تاسف و سرشکستگی جامعه بشری در مقابله‌نامه ۱۸۲ سازمان جهانی کار در سال ۱۹۹۹ عقبگردی وحشتناک در زمینه‌ی کار کودک صورت می‌گیرد در این مقابله‌نامه تنها "بدترین اشکال کار کودک" محکوم می‌گردد که این بدترین اشکال کار کودک شامل قاچاق کودکان، وادار کردن کودکان به روسپی‌گری یا فروختن آنان به بردگی و یا... می‌شود. شرم آور آن است که در این مقابله‌نامه کار کودک به رسمیت شناخته می‌شود و تنها بدترین اشکال آن مورد حمله قرار می‌گیرد گویا که بهترین اشکال آن هیچ اشکالی ندارد. این مقابله‌نامه که با الفاظ فریبنده‌ای همانند جنایت و ضدانسانی بودن بدترین اشکال کار کودکان و ضرورت جلوگیری از آن و... داد سخن می‌دهد، در حقیقت بر کار کودکان به صورت اقتصادی و مشروع سرمایه‌داری!! صحنه می‌گذارد.

چرا نظام کنونی جهانی نمیتواند کار کودکان را لغو کند؟

چرا نظام فعلی جهان به رغم آن که نزدیک به ۱۷۰ سال پیش کار

کودکان را ممنوع اعلام کرده است اما پس از ۱۶۰ سال تنها بدترین اشکال کار کودک را محکوم می‌کند و یعنی در حقیقت کار کودک را در شکل عادی آن به رسمیت می‌شناسد؟ برطبق آمارهای موجود همان سازمان‌های جهانی در سراسر جهان حدود ۲۵۰ میلیون کودک کار وجود دارد که هر سال در حال افزایش است. (همچنین در ایران نیز ۷/۱ میلیون کودک طبق آمار رسمی مشغول به کار هستند) (۲) هرچند آمارهای غیر رسمی در این زمینه نشان از ارقامی وحشتناک‌تر دارد. در ایران بر طبق آمار مقایسه‌ای ۴ میلیون کودک در سن تحصیل از رفتن به مدرسه محروم هستند و در سطح جهانی نیز آمارها به همین ترتیب است. اگر بخواهیم مطالب را دقیق‌تر مورد بررسی قرار دهیم، در حقیقت باید بگوییم که نظام فعلی جهانی در حقیقت کار کودکان را به رسمیت می‌شناسد و هیچ گونه برنامه‌ی مدونی برای لغو آن ندارد. این امر به دلایل زیر برای این نظام گریزناپذیر است

الف: با توجه به آمار رسمی موجود یعنی همان ۲۵۰ میلیون کودک به راحتی می‌توان گفت که این کودکان هر يك متعلق به يك خانواده و یا محصول يك ازدواج هستند و از يك پدر و مادر به دنیا آمده‌اند یعنی آن که ۲۵۰ میلیون خانواده با همین حساب درگیر کودک کار هستند. این ۲۵۰ میلیون خانواده هر يك دارای کودکی هستند که به صورت اجبار این کودک را نه به مدرسه که به کار می‌فرستند تا بتواند از هزینه‌ی خانوار بخشی را با کار کودک تامین کرده یا آن که هزینه زندگی خود کودک را از دوش خانواده بردارند- تا از فقر و گرسنگی تلف نشود. این آمار با آمار دیگری از سازمان ملل نیز تایید می‌شود و آن هم آمار سازمان FAO (سازمان تغذیه بین‌المللی) است که می‌گوید يك میلیارد دویست هزار نفر در سطح جهان در فقر مطلق زندگی می‌کنند. یعنی آن که توان تامین غذای کافی برای خودشان را ندارند. حال اگر در نظر آوریم که حداقل دستمزد و یا دستمزد عادی در چین ۲ یوان در ساعت است (یعنی هزار تومان) و با احتساب ۱۰ ساعت کار روزانه حداقل دستمزد معادل ۳ دلار در روز می‌شود و اگر روزهای تعطیل در ماه از آن کم شود حداقل دستمزد کمتر از ۳ دلار می‌باشد. میلیون‌ها کارگر در چین و کشورهای دیگر که برای سرمایه‌داری سود تولید می‌کنند در چنین وضعیتی هستند. مفهوم این مساله همان می‌شود که آمار نیز موید آن است یعنی نزدیک به ۴ میلیارد نفر دیگر دارای فقر نسبی هستند. به این مفهوم که تنها می‌توانند زنده بمانند و از حداقل‌های زندگی استفاده کنند بدون آن که از امکانات يك زندگی شرافتمندانه همراه با آموزش و پرورش مناسب و بهداشت و مسکن مناسب، برخوردار باشند. امروزه بسیاری از خانواده‌های نسبتاً متوسط

شهری با درآمدهای نزدیک به ۱۰۰۰ دلار نمیتوانند از امکانات آموزش و پرورش عالی استفاده کنند زیرا که دانشگاه‌های معتبر دنیا سالیانه بین بیست تا سی هزار دلار برای تحصیل هزینه دارند اکنون میتوان به این مساله پرداخت که در چنین شرایطی تنها نزدیک به یک و نیم میلیارد نفر از جمعیت روی زمین در رفاه به سر می‌برند و از امکانات یک زندگی مناسب برخوردارند.

حال برای حفظ این سیستم طبقاتی ضروری است که تا سرحد امکان این نظم و نظام دست نخورده باقی بماند

ب: وجود آن یک میلیارد و دویست میلیون نفر از هر جهت لازم است که به صورت دائمی به آن ۴ میلیارد نفر دیگر که با دستمزدهای بالای ۳ دلار در روز زندگی میکنند، فهمانده شود که اگر تن به همین کارهای موجود ندهند و اگر همین زندگی را تحمل نکنند جایشان در کنار آن یک میلیارد و دویست میلیون نفری است که دارای کودک کار هستند و آنها نیز در آن صورت مجبور خواهند بود کودکانشان را برای ادامه زندگی در معرض فروش قرار دهند ... در نتیجه به عنوان اهرم ارباب به وجود آن قشر زیر خط فقر نیاز مبرمی وجود دارد تا آن که نظام استثمار حفظ شود.

در نظر بگیریم که کار کودک لغو شود و مقوله‌نامه‌های بین‌المللی به اجرا درآید. البته آن مقوله‌نامه‌های بین‌المللی که شرکت‌ها و موسسات اقتصادی را از به کارگیری کودکان برای کار اقتصادی منع و دولت‌ها را موظف می‌کند که کار کودک را غیر قانونی اعلام کرده و آن را ملغی اعلام کنند، در این صورت با سیستم موجود، آن ۴ میلیارد دیگری که از ترس و وحشت افتادن به فقر و رسیدن به روزی که کودکانشان را برای تامین حداقل معیشت زنده ماندن به فروش بگذارند، از میان میرود. مگر همان ۴ میلیارد نفر از ترس گرسنگی و وحشت فقر مجبور به فروش نیروی کار خود نیستند. در نتیجه آنها هم این زندگی را پذیرا نبوده و خواهان دستمزدی فراتر میشوند و سودهای کلان سرمایه‌ها دچار تنش میشود ...

آمارهای خود سازمان‌ها جهانی و از جمله همان فائو (سازمان بین‌المللی غذا) حاکی از آن است که سالانه بیش از یک میلیارد تن مواد غذایی دور ریخته شده و هدر میرود. این در حالی است که مجموعه تولید مواد غذایی در سراسر جهان به چهار میلیارد تن میرسد. یعنی بیش از یک سوم از مواد غذایی تولید شده هدر رفته و دور ریخته میشود تا سیستم طبقاتی موجود حفظ شود.

اما نظام سرمایه‌داری که به ضرورت کار کودک برای بقاء خود پی برده

است، تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا آن را قانونی کند. از يك طرف با تصویب مقاوله‌نامه‌هایی کار كودك را از آن جهت مورد سرزنش قرار می‌دهد که تنها بدترین شکل آن را محکوم کند و از طرف دیگر با ایجاد نهادهای غیردولتی همانند ان جی اوها سعی می‌کند تا به نوعی نهادهای خیریه‌ای و کمترین‌سازی ایجاد کند تا به کودکان کار کمک‌های ناچیزی ارائه دهد و زشتی این کار را بپوشاند. نهادهای سرمایه‌داری با برگزاری سمینارها و نشست‌های پرهزینه هر از گاهی در یکی از کشورها با دعوت از صاحب‌نظران و متخصصان خود نظام سرمایه‌داری سعی برآن دارند تا به اصطلاح راه‌حلی برای گسترش کار کودکان که هر روز بیشتر می‌شود ارائه دهند. آنها نیز به جای تاکید بر لغو کار كودك به مساله کار کودکان به عنوان واقعیتهای موجود می‌نگرند و برنامه‌هایی را ارائه می‌دهند که به هیچ عنوان به لغو کار كودك عنایتی ندارد. با تاکید بر ایجاد نهادهای کمکی تعداد اندکی از کودکان کار را تحت پوشش قرار می‌دهند و مابقی را به دست بازار کار می‌سپارند تا سیستم طبقاتی و بهره‌کشی از کودکان را ادامه دهند. آنها از زیر بار آموزش کودکان که ضرورت زندگی امروزه و بقاء و دوام زندگی کودکان است شانه خالی می‌کنند و با خصوصی کردن آموزش و پرورش و بهداشت و درمان و همچنین تامین مسکن و يك زندگی اولیه تمام بار این مساله را بر دوش خانواده‌هایی می‌اندازند که خود از فقر و گرسنگی در عذابند .

برخورد رادیکال با مساله کار کودکان چیست ؟

از نظر نظام سرمایه‌داری كودك کار تنها باید کار کند و سود تولید کند. او آفریده شده است که تنها کارهای پست را انجام دهد و برای اموری همانند قاچاق یا خوشگذرانی‌های مرد و زن بورژوا مورد استفاده قرار گیرد. از نظر متخصصان نظام سرمایه‌داری این کودکان برای کارهای پست به دنیا می‌آیند و باید به سرمایه‌داری در منحنی‌ترین شکل خود سود برسانند از آنها باید برای سودآوری هرچه بیشتر سرمایه استفاده شود. برای این امر آنها باید نظام سرمایه‌داری را همانند نظامی ازلی وابدی بپذیرند. نظامی که بدون تغییر و فراتر از اراده انسان است. آنها باید بپذیرند که آماده شده‌اند تا از سرمایه‌داری و نظام آن اطاعت کنند. . در این چارچوب است که هر راه حلی که برای لغو کار كودك ارائه شود و در تقابل با این تفکر سرمایه‌دارانه نباشد، چیزی جز باز سازی و تداوم این نظام نیست. کارگران و فعالان کارگری در نقطه‌ای مقابل این تفکر قرار دارند. راه حل آنان برای مقابله با کار كودك و در حقیقت برای لغو

آن باید این تفکر سود محور را در نقطه‌ی مقابل خود قرار دهد و با آن مقابله کند. این مقابله در دو وجه نظری و عملی است. به لحاظ نظری برخورد با نظام سرمایه‌داری که چنین تفکری را القا می‌کند امری است که باید در تمام برآمدهای گفتاری و شنیداری و نوشتاری و آثار هنری و آنچه که مربوط به آموزش و آگاهی رسانی می‌شود مورد نظر قرار گیرد و این نقطه کلیدی نظام سرمایه‌داری همواره مورد نظر باشد. به لحاظ عملی برخورد رادیکال با این امر آموزش کودکان و به خصوص کودکان کار در هر فرصت در جهت ازلی و ابدی نبودن نظام سرمایه‌داری که از کودکان بهره‌کشی وحشیانه می‌کند. کودکان کار را باید با حقوقشان آشنا کرد و به آنان آموخت که انسان‌اند، هم ردیف دیگران و حق زندگی‌ای شرافتمندانه دارند و این دیگران هستند که از آنان حق زندگی را سلب کرده‌اند. آنان که در راهروهای وزارتخانه‌ها به دنبال سکه‌ای برای کودکان کار هستند بیشتر از کودکان کار به فکر دکان خودشان می‌روند تا جنسی در مغازه داشته باشند تا متخصص حقوق کودک در نظام سرمایه‌داری جلوه کنند و از این طریق بتوانند موقعیت اجتماعی خودشان را تثبیت کنند. آنان به گدائی حقوق کودک از نظام سرمایه‌داری دل بسته‌اند که البته در این میان سهم خودشان هم فراموش نشود. فعالان حقوق کودک در تجربیات خود کارهای ارزشمندی را بدون گدائی حقوق از سرمایه‌داری انجام داده‌اند. زمانی در آرژانتین فعالان حقوق کودک و فعالان کارگری با تهیه یک لپ تاب با هزینه‌ی شخصی به آموزش کودکان کار در کنار پیاده‌روها و کوچه و خیابان می‌پرداختند. آنها بازی‌های کودکانه و فیلم‌های آموزشی را لپتاب خود ضبط می‌کردند و از این طریق به آموزش‌های عملی و نظری در کلاسهای خیابانی می‌پرداختند.

برای آشنایی با تفکر سرمایه‌داران در باره‌ی کودکان کار و خیابان، بد نیست نظر یکی از چهره‌های برجسته و دلسوز سرمایه‌داری را نقل کنیم. ویلیام پت یکی از نظریه پردازانی است که وزیر آموزش دولت محافظه‌کار رونالد ریگان در آمریکا بوده است. او می‌گفت: " اگر می‌خواهید جنایت کاهش یابد، اگر واقعا قصد این کار را دارید، بچه‌های سیاه را سقط کنید" و در ادامه می‌گوید: " سقط جنین کودکان سیاه یک عمل سخیف، غیر ممکن و از نظر اخلاقی سرزنش‌آمیز است. اما آمار جنایت را پائین می‌آورد. " (۱)

آیا با چنین تفکراتی از چنین متخصصینی در باره‌ی کودکان کار می‌توان کوچکترین امیدی به راه‌حلهای سرمایه‌دارانه داشت. این امر را نیز می‌دانیم که سایر جناح‌های سرمایه‌داری هر چند در ظاهر با

چنین نظراتی مخالف هستند اما در عمل همان راهی را میروند که این نظرات برای آنان هموار می‌کنند و کل نظام سرمایه‌داری را به گونه‌ای می‌خواهند که در آن نظام طبقاتی با همه شئون‌اتش حفظ شود و در نتیجه چاره از وجود و تداوم نگاه به کودکان کار و خیابان از زاویه انسان‌های پست‌تر ندارند. برخی مواضع جالب توجه از جانب مسئولان یا انسان‌دوستانی است که به ظاهر می‌خواهند برای کودکان کار و خیابان و لغو کار کودک، کاری انجام دهند. گویا که این کودکان از آسمان آمده‌اند و ربطی به زمین ندارند. گویا که این کودکان خودشان خواسته‌اند که کودک کار باشند. هیچگاه نمی‌گویند برای ریشه‌کنی فقر، بیکاری یا افزایش دستمزد کاری باید انجام داد. اموری که این کودکان کار محصول آن هستند. این کودکان محصول فقر و بی‌حقوقی و دستمزدهای پائین و نبودن تامین اجتماعی و بهداشت و تغذیه مناسب‌اند. آنان اگر شرایط تحصیل مناسب داشتند هیچگاه تن به کارهای اجباری نمی‌دادند. انجام هر کاری برای آنان جز از طریق انجام امور زیر بنایی غیرممکن است. تا آن زمان که دستمزدی متناسب با کار و تامین شرایط زندگی و تحصیل مناسب برای کودکان فراهم نشود هر گونه عملی هر چند با حسن نیت جز به تداوم کار کودک و حفظ نظام ضد انسانی سرمایه‌داری خدمتی نخواهد کرد.

(۱) کتاب ویلیم پت به نام

Bil lclinton and the assault on American idealsThe Death of Outrage: BillClinton and the Assault on American Ideals [William J -Outrage-Clinton-America www.amazon.com/The-Death

(۲)[http://www.asriran.com/fa/news/۲۷۹۲۲۸/%D۸%B۴%D۹%۸۶%D۸%A۷%D۸%B۳%D۸%A۷%DB%۸C%DB%۸C-%۱۷%D۹%۸۵%DB%۸C%D۹%۸۴%](http://www.asriran.com/fa/news/۲۷۹۲۲۸/%D۸%B۴%D۹%۸۶%D۸%A۷%D۸%B۳%D۸%A۷%DB%۸C%DB%۸C-%۱۷%D۹%۸۵%DB%۸C%D۹%۸۴%DB%۸C%D۹%۸۸%D۹%۸۶-%D۸%A۹%D۹%۸۸%D۸%AF%D۸%A۹-%D۸%A۹%D۸%A۷%D۸%B۱-%D۸%AF%D۸%B۱-%D۸%A۷%DB%۸C%D۸%B۱%D۸%A۷%D۹%۸۶%)

[DB%۸C%D۹%۸۸%D۹%۸۶-%D۸%A۹%D۹%۸۸%D۸%AF%D۸%A۹-%D۸%A۹%D۸%A۷%D۸%B۱-%D۸%AF%D۸%B۱-%D۸%A۷%DB%۸C%D۸%B۱%D۸%A۷%D۹%۸۶%](http://www.asriran.com/fa/news/۲۷۹۲۲۸/%D۸%B۴%D۹%۸۶%D۸%A۷%D۸%B۳%D۸%A۷%DB%۸C%DB%۸C-%۱۷%D۹%۸۵%DB%۸C%D۹%۸۴%DB%۸C%D۹%۸۸%D۹%۸۶-%D۸%A۹%D۹%۸۸%D۸%AF%D۸%A۹-%D۸%A۹%D۸%A۷%D۸%B۱-%D۸%AF%D۸%B۱-%D۸%A۷%DB%۸C%D۸%B۱%D۸%A۷%D۹%۸۶%)

%D۸%A۷%DB%۸C%D۸%B۱%D۸%A۷%D۹%۸۶%

سالانه يك ميليارد و سيصد تن مواد غذائي در جهان دور ريخته ميشود (گزارش سال ۲۰۱۳ سازمان ملل)

http://v۲.dimona-alpha.ir/news/۸۰۸۲_%DB%۸C%D۸%A۹%۸۰%AC%D۸%B۳%D۹%۸۸%D۹%۸۵-%D۹%۸۵%D۹%۸۸%D۸%A۷%D۸%AF%D۸%BA%D۸%B۰%DA%A۷%DB%۸C%DB%۸C-%D۸%AC%D۹%۸۷%D۸%A۷%D۹%۸۶

[D۸%AF%D۹%۸۸%D۸%B۱-%D۸%B۱%DB%۸C%D۸%AE%D۸%AA%D۹%۸۷-%D۹%۸۵%DB%۸C%E۲%۸۰%AC%D۸%B۴.html%](http://v۲.dimona-alpha.ir/news/۸۰۸۲_%DB%۸C%D۸%A۹%۸۰%AC%D۸%B۳%D۹%۸۸%D۹%۸۵-%D۹%۸۵%D۹%۸۸%D۸%A۷%D۸%AF%D۸%BA%D۸%B۰%DA%A۷%DB%۸C%DB%۸C-%D۸%AC%D۹%۸۷%D۸%A۷%D۹%۸۶)

وضعیت سالمندان ایران در دوران فروپاشی ارزشهای سنتی

گفتگو امید رضایی با مهرداد درویش پور

مسئول وضعیت فعلی سالمندان، در درجه اول دولت است. دولت باید از طریق افکار عمومی، رسانه‌ها و جامعه مدنی، برای ایجاد خانه‌های امن سالمندان، بهبود وضعیت پزشکی آنان و تضمین درآمد حداقلی‌شان، تحت فشار رسانه‌ها و افکار عمومی قرار بگیرد.

در بررسی مسائل اجتماعی، تمرکز خاصی بر گروه‌های ضعیف و آسیب‌پذیر، مانند کودکان، تهیدستان و همچنین سالمندان وجود دارد.

در ایران، نگهداری از سالمندان تا شاید همین دو دهه اخیر، وظیفه بدیهی خانواده‌ها و جوان‌ترها پنداشته می‌شد، اما در دهه‌های اخیر ارزشهای اجتماعی و به دنبال آن سبک زندگی ایرانیان، تغییر یافته است.

«خانواده‌های گسترده» اگر از بین نرفته باشند، جز در مناطق روستایی و در میان خرده‌فرهنگ‌های سنتی، پدیده‌ای نادر هستند و با رشد روزافزون «فردگرایی»، خانواده‌ها دیگر نگهداری و رسیدگی به وضعیت سالمندان را وظیفه بدیهی خود نمی‌دانند.

برخلاف رویه رسانه‌های رسمی و حکومتی که مدام بر ارزشهای سنتی و خانوادگی تاکید و ایدئولوژی رسمی «خانواده‌محور» را تبلیغ می‌کنند، ارزشهای سنتی در میان طبقه متوسط شهری روزبه‌روز بی‌اعتبارتر می‌شوند. از طرفی با توجه به وضعیت بد اقتصادی در سال‌های اخیر و اشتغال بیش از پیش زنان، خانواده‌ها دیگر امکان نگهداری از والدین سالمند خود را ندارند.

به این ترتیب، سالمندان، به خصوص آن دسته که توان اقتصادی خود را از دست داده‌اند و از درآمد کافی برخوردار نیستند، به یک گروه اجتماعی فراموش‌شده تبدیل می‌شوند که هیچ نهادی مسئولیت رسیدگی به امورشان را بر عهده نمی‌گیرد.

مدرن شدن جامعه ایران در فقدان نهادهای مدرن

مهرداد درویش‌پور، جامعه‌شناس، معتقد است در ایران، برخلاف بسیاری از کشورهای دنیا، جایگزینی ارزش‌های سنتی با ارزش‌های مدرن، نه به دلیل رشد اقتصادی و صنعتی، بلکه بیشتر تحت تاثیر فرآیند جهانی شدن بوده است.

درویش‌پور می‌گوید فرآیند مدرن شدن در کشورهای دموکراتیک غربی، همراه با دولت رفاه بود. یکی از کارکردهای دولت رفاه، در جوامع دموکراتیک و صنعتی، ایجاد نهادهای حرفه‌ای و رسمی برای نگهداری از کودکان و سالمندان است (وظایفی که پیش از آن بر عهده خانواده‌ها بود).

برخی کشورهای صنعتی دیگر مانند ژاپن و تا حدودی چین، فرآیندی دوگانه و پیچیده را طی کرده‌اند. ژاپن با این که نظام سیاسی دموکراتیک دارد و کشوی قدرتمند و صنعتی است، یکی از ضعیف‌ترین دولت‌های رفاه در میان کشورهای صنعتی را دارد، اما وجود یک فرهنگ قدرتمند سنتی در این کشور، باعث شده نقش خانواده و الگوهای سنتی حمایت از خویشاوندان، همچنان تاثیرگذار باشد.

این جامعه‌شناس اضافه می‌کند: «یعنی ما با کشورهای صنعتی با اقتصاد فردمحور که در آن خانواده نقش سابق را ندارد روبه‌رو هستیم که به رغم هسته اقتصادی صنعتی، خانواده بزرگ و خویشاوندی در آن نیرومند است، نوعی راه حل بینابینی که در آن فرهنگ حمایت از والدین و خویشاوندان سالخورده همچنان قوی است.»

ایران اما شرایط ویژه‌ای دارد: نه همانند جوامع غربی دموکراتیک و همراه با دولت رفاه است که به این ترتیب از سالمندان به شکلی حرفه‌ای و نهادینه‌شده حمایت شود، و نه فرهنگ خانواده‌گرا و سنتی که هنوز در ژاپن و چین نیرومند است، آن جایگاه و اهمیت سابق را دارد.

درویش‌پور می‌گوید: «مردم ایران به عنوان نوعی تقابل با ایدئولوژی خانواده‌گرای حکومت دینی، به شدت تحت تاثیر فرآیند جهانی شدن قرار دارند که باعث شده الگوهایی که در گذشته می‌توانست نوعی افتخار و اعتبار باشد، برای بسیاری از ایرانیان موضوعیت خود را از دست بدهد. بنابراین این فرآیند متناقض، نسبت به ژاپن یا چین، در ایران دشواری‌های جدی‌تری را به همراه دارد.»

به این ترتیب، با فروپاشی ارزش‌های پیشین، فشارهای روزافزون اقتصادی و گسترش فرهنگ فردگرایی از سویی، و فقدان دولت رفاه از

سوی دیگر، حمایت از والدین سالخورده امکان‌پذیر نیست.

مهرداد درویش‌پور معتقد است این وضعیت باعث تنهایی و حاشیه‌ای شدن روزافزون سالمندان در جامعه می‌شود. این جامعه‌شناس تنهایی سالخوردگان را خطری جدی برای جامعه می‌داند؛ خطری که کمتر به آن توجه می‌شود. او معتقد است با توجه به این که ترکیب سنی جامعه ایران رو به پیری می‌رود، روزبه‌روز بر تعداد اعضای این گروه فراموش‌شده افزوده خواهد شد.

آسیب‌های اجتماعی: محافظه‌کاری اقتصادی

بی‌توجهی و فراموش‌شدگی سالمندان، چه آسیبی ممکن است برای جامعه داشته باشد؟

مهرداد درویش‌پور می‌گوید: «هر فشاری به یک گروه بزرگ از مردم، یک آسیب اجتماعی است.»

وی معتقد است در ارزیابی جامعه‌شناسانه، همواره تمرکز ویژه‌ای بر «گروه‌های ضعیف» اجتماعی مانند کودکان محروم، جوانان بیکار، زنان تحت ستم، گروه‌های مورد تبعیض و ... وجود دارد. سالمندان نیز یکی از گروه‌های اجتماعی به حاشیه‌رانده شده‌اند که اگر نتوانیم بگوییم یکسره فراموش‌شده‌اند، بلکه دست کم گروه خاموشی هستند که با بیش‌ترین ناامنی‌ها مواجه‌اند.

درویش‌پور درباره دلیل این حاشیه‌ای شدن می‌گوید: «این گروه نه همانند کودکان و جوانان، آینده‌ساز هستند که جامعه به آن‌ها توجه‌ای ویژه داشته باشد و به قصد سودآوری به عنوان نیروی کار آینده دغدغه آن‌ها را داشته باشد؛ و نه نظیر میانسالان نژم متوسط جامعه هستند که از احترام درخور و زندگی فعالی برخوردار باشند.»

حتی در جوامع غربی که سالمندان از امکانات بیشتری برخوردارند، یکی از گروه‌های حاشیه‌ای محسوب می‌شوند و فراتر از آن، در بخش‌هایی از جوامع ممکن است تلقی پنهانی وجود داشته باشد که سالمندان را «سربار» بدانند. درویش‌پور می‌گوید: «در جامعه ایران که اساساً نه ارزش‌های انسانی در آن نهادینه شده و نه دولت سیاست معینی در حمایت از حقوق گروه‌های سالمند دارد، حس سربار بودن، حس دردناکی است که بسیاری از سالمندان ممکن است با آن روبه‌رو شوند.»

از طرف دیگر، به گفته درویش‌پور، هرچند نفس این که سالمندان از حداقل یک زندگی تضمین شده، درخور و استاندارد برخوردار نیستند و

این واقعیت که این گروه فراموششده با انبوهی از دشواری‌ها اعم از بیماری جسمی و روانی، تنهایی، ترس از مرگ و حتی میل به خودکشی روبه‌رو هستند، خود یک آسیب اجتماعی جدی است، اما حس ناامنی اجتماعی و سربار بودن، تنها در خود این گروه اجتماعی تاثیر نمی‌گذارد.

این جامعه‌شناس می‌گوید: «یک خطر بسیار مهم دیگر این است که این مشکل، در رفتار نسل بعدی نیز تاثیر می‌گذارد. هر انسانی اگر حس کند که در دوران کهنسالی از استاندارد حداقلی برخوردار نخواهد بود، تلاش می‌کند تا جوان است یا از کشور خارج شود تا شرایط پیری را در کشوری با ایمنی کافی به‌سربرد، یا بخش مهمی از توانایی‌های دوره جوانی و میانسالی را - که می‌تواند برای کارآیی بیشتر در حوزه اجتماعی و اقتصادی به کار رود- به ایجاد امکانات شخصی اختصاص می‌دهد تا بتواند دوران پیری را با آن بگذراند.»

به این ترتیب، علاوه بر اینکه گروه بزرگی از مردم، با استرس، ناامیدی و نگرانی از فراموششدگی سروکار دارند، جامعه از منظر دیگری نیز با آسیب مواجه خواهد شد: حس نگرانی از شرایط ناامن زندگی در کهنسالی، ضمن این که خود یک آسیب اجتماعی است، کارآیی اقتصادی دوران جوانی و میانسالی را با رفتاری محافظه‌کارانه برای دوران پیری جایگزین می‌کند تا فرد مطمئن شود در دوران سالمندی می‌تواند گلیم خود را از آب بیرون بکشد.

درویش‌پور، «پسانداز کردن بی‌جا به جای سرمایه‌گذاری اقتصادی، بازنشستگی زودرس، گسترش شغل‌های کاذب و اختصاص نیروی پویای اقتصادی جوان‌تر برای نگهداری از سالخوردگان» را ازجمله نتایج فقدان موسسات حرفه‌ای نگهداری از سالمندان و دل‌نگرانی از سرنوشت آنان می‌داند.

مسئولیت‌ناپذیری دولت

مهرداد درویش‌پور، جامعه‌شناس، می‌گوید برخلاف غرب که مددکاران اجتماعی، جامعه‌شناسان و نهادهای گوناگون سرمایه‌گذاری‌های عظیمی برای تحقیق در مسئله سالمندان و دشواری‌های آنان می‌کنند تا وضعیت بهداشت، مسکن، تفریح و سایر مسائل آنان را بهبود بخشند، در ایران در هیچ یک از این حوزه‌ها آینده روشنی پیش روی این گروه نیست.

وی معتقد است اگر با یک دولت دموکراتیک و مسئول سروکار داشتیم، این دولت با سرمایه‌گذاری جدی در گسترش خانه‌های سالمندان، ضمن

ایجاد اشتغال و تاثیر بر مشکل بیکاری، می‌توانست کمک کند تا سالمندان احساس سرباری نکنند.

این جامعه‌شناس در خصوص اهمیت خانه‌های سالمندان اضافه می‌کند: «خانه‌های سالمندان یکی از پدیده‌های جدی جامعه مدرن هستند که در بسیاری از کشورها روزه روز بیشتر جایگزین الگوهای سنتی نگهداری والدین سالمند می‌شود. دولت ایران اگر به حقوق شهروندان می‌اندیشد، می‌تواند یک چنین سرمایه‌گذاری جدی‌ای بکند و دشواری گروه سالمند را در جامعه کاهش دهد، اما وقتی دولت حتی در برابر جوانان که نیروی فعال اقتصادی و آینده‌سازان جامعه هستند، اینگونه بی‌توجه است، تصور این که نسبت به سالخوردگان که دیگر نقش اقتصادی مفیدی در جامعه ندارند، برخورد بهتری داشته باشد، خوش‌بینانه است.»

فقدان نهادهای مدنی غیر دولتی

نگهداری از سالمندان و رسیدگی به امور آنها، اساساً وظیفه دولت است و امکانات مالی و اقتصادی آن نیز تنها در اختیار دولت است، اما نهادهای مستقل هم در بهبود وضعیت سالمندان نقش فراوان دارند. نمونه خاصی از نگهداری از سالمندان در کشور هند وجود دارد.

به گفته درویش‌پور، در این کشور به شدت فقیر، سازمان‌های اجتماعی خودمختار، وظیفه مددکاری اجتماعی را برعهده گرفته‌اند. در هند، دولت به دلیل جمعیت زیاد، کمبودهای فراوان اقتصادی، فساد، فقر غیر قابل توصیف و مهم‌تر از همه سیاست‌هایی که خود دولت در پیش گرفته است، اهمیت چندانی به نهادینه کردن مددکاری اجتماعی نمی‌دهد، اما به دلیل پیشینه‌های خاصی مانند نفوذ فراگیر «گان‌دیسم» و باورهای دینی، فعالیت نهادهای اجتماعی در این کشور نیرومند است. به این ترتیب تعداد قابل توجهی از سازمان‌های خودمختار و داوطلب، وظیفه مددکاری اجتماعی را برعهده گرفته‌اند و تلاش می‌کنند جای دولت رفاه را که حکومت از آن طفره می‌رود تا حد امکان پر کنند.

درویش‌پور می‌گوید: «در ایران با توجه به دشواری‌های اقتصادی که بسیاری از مردم برای پاسخ به نیازهای اولیه، ناگزیرند بیش از یک شیفت کارکنند، بعید می‌دانم مردم آمادگی چنین فعالیت‌های اجتماعی داوطلبانه را داشته باشند. به خصوص که همبستگی اجتماعی روزه روز در کشور ضعیف‌تر می‌شود. در ایران نه پدیده‌ای نظیر فلسفه گاندی وجود دارد و نه در دوره شکوفایی جنبش‌های اجتماعی به سرمی‌بریم که

در آنها ارزشهای جمعی و انسانی گسترش می‌یابند. حتی فردگرایی روزافزون جامعه ایران، از نوع فردگرایی مدرن غربی نیست. در غرب با وجود گسترش فردگرایی، حس انسان‌دوستی و کمک به هم‌نوع کمرنگ نیست، بلکه به شکل غیر مستقیم (نظیر نظام مالیاتی و دولت رفاه) نهادینه و سازمان‌یافته است.

در ایران اما با فروپاشی ارزشها، وجود دولتی عمیقاً غیر مسئول، گسترش فقر و شکافهای طبقاتی، بحران‌های اقتصادی و توسعه ناهنجاری‌ها، نمی‌توان انتظار داشت مردم خود وارد عمل شوند.»

دشواری‌های مضاعف زنان و فرودستان

در کنار گسترش خانه‌های سالمندان، راهکار دیگر برای حل بحران سالمندان، افزایش درآمد آنان است.

درویش‌پور اقتصاد را یکی از منابع مهم قدرت می‌داند و می‌گوید: «هرچه بازنشستگان از درآمد بیشتری برخوردار باشند، امکان این که بتوانند مثلاً کسی را به عنوان مددکار و پرستار استخدام کنند، افزایش پیدا خواهد کرد یا اینکه نهادهای خصوصی نگهداری و حمایت از سالمندان شکل خواهد گرفت.»

به این ترتیب می‌توان گفت وضعیت سالمندان، با موقعیت طبقاتی آنان مرتبط است. طبقات مرفه امکان این را دارند که برای مراقبت از خود یا پدر یا مادر سالمند خود، افرادی را استخدام کنند، اما با حقوق نازل بازنشستگان تهیدست، این امکان برای آنها فراهم نیست و با دشواری‌های بیشتری روبه‌رو هستند.

زنان سالمند، با توجه به اینکه زنان در جامعه مردسالار ایران در مجموع با تبعیضهای گسترده‌ای مواجه‌اند، بحران‌های جدی‌تری خواهند داشت. بی‌آیندگی، احساس سربار بودن و حاشیه‌ای شدن، در میان زنان سالمند، بیش از مردان شدت دارد و به گفته درویش‌پور، «پدران»، به دلیل اتوریته مردسالار، جایگاه و منزلت بالاتری در جامعه دارند.

مهرداد درویش‌پور معتقد است مسئول وضعیت فعلی سالمندان، در درجه اول دولت است. دولت باید از طریق افکار عمومی، رسانه‌ها و جامعه مدنی، برای ایجاد خانه‌های امن سالمندان، بهبود وضعیت پزشکی آنان و تضمین درآمد حداقلی‌شان، تحت فشار رسانه‌ها و افکار عمومی قرار بگیرد.

وزارت اطلاعات ... جهت ادای پاره ای توضیحات

میلاد درویش

مستندساز

و عضو سندیکای کارگران فلزکار و مکانیک

... تعهداتی که به صورت غیرقانونی و غیرانسانی گرفتند. برکه هایی را که با چشم بند، انگشت زدم! و حق قانونی یک انسان، که زیر پا گذاشته شد. یکی از تعهدات که قبل از خروج با تأکید گرفتند این بود که فعلا هیچ نوع کار و فعالیتی نکنم و دربار این اتفاقات به هیچ وجه، چیزی نگویم.

خیابان صبا (برادران مظفر)... گذرگاهی سنگفرش شده، منشعب از خیابان

انقلاب، نزدیک به چهارراه ولیعصر در مرکز شهر تهران... و ساختمانی قدیمی در ابتدای تقاطع صبا شمالی... بنایی یک طبقه با سقف شیروانی، که تنها منفذش به بیرون، سه دودکش حلبی قدیمی است... از ضلع شمالی با پاساژ کامپیوتر رضا و از جنوب با یک مغازه کوچک، همسایه است. از پشت (ضلع شرقی) مشرف به یک ساختمان مخروبه متروکه قدیمی و ضلع شرقی اش از حیاط کوچکی که دارد، درب بزرگ فولادی به پیاده روی خیابان صبا باز میشود... و یک تابلوی کوچک که غیر از عکاسان و فیلمبرداران، برای بقیه رهگذران خودنمایی نمیکند؛ روی تابلو نوشته است: «عکاسی و فیلمبرداری ممنوع»

از تابستان امسال بارها به این ساختمان قدیمی احضار شدم؛...

ساعت ۱۰ صبح با من قرار داشتند. فقط گفتند «وزارت اطلاعات ... و جهت ادای پاره ای از توضیحات»...

... و من از ساعت ۹ صبح آنجا بودم. ابتدا گمان میکردم تنها هستم... اما دقایقی نگذشته بود که عده ای دیگر نیز به همین درب فولادی مراجعه کردند. آنها نیز دقیقا مثل خودم احضار شده بودند. چند

نفرشان که قبلا با آنها کار کرده بودم را میشناختم اما پاسدارهایی که دم در ایستاده بود با تندی مانع از همکلامی ما میشدند. چند خانم هم به جمع ما اضافه شدند. به تدریج در مدت کوتاهی که در پیاده رو کنار درب فولادی منتظر ایستاده بودیم، همگی مطمئن شدیم که ما را به خاطر فعالیت شغلیمان خواسته اند.

تقریبا همه هنرمند بودند و اکثرا مستندساز. حتی بعضا یکدیگر را میشناختند. شاید شما هم برخی از آنها را بشناسید. یکیشان جانباز جنگ بود... نامم را از بیسیم یکی از پاسدارها شنیدم که قبل از بقیه باید داخل میشدم... در حیاط کوچک، چهره های متنوعی دیدم؛ افرادی با لباس شخصی (از آن لباسهایی که میشناسیم)، چند پاسدار و حتی عده ای با ظاهر معمولی.

ما با احترام به راهرو هدایت کردند و بعد از گذشتن از گیت، کل وسایلم را گرفتند و پابرهنه به کنار سالن کوچکی بردند که اطرافش با دیوارهای جداکننده، اتاقکهایی به مساحت یکمتر ایجاد شده بود؛ یک دقیقه از ورودم به ساختمان نگذشته بود که ناگهان "چشم بند" زدند و به یکباره برخوردشان به کلی عوض شد. تشرها، بی احترامیها و هر آنچه از مصادیق شکنجه مصرح در قانون اساسی میدانیم... آن روز چهارده ساعت به طور بی امان و بی وقفه توسط افراد مختلف بازجویی شدم. آن هم بدون آمادگی قبلی، بدون وکیل، بدون احضاریه قانونی از مرجع قضائی، بدون فضای مناسب برای بازجویی، بدون آنکه مرا برای بازجویی خواسته باشند... اتاقک کوچک به گونه ای طراحی شده بود تا بازجوها را نبینم. یک میز و صندلی با دیواری در روبرو که شیاری در زیرش بود تا بتوانیم برگه های بازجویی را رد و بدل کنیم.

با تهدید، فشار و توهین به انهای گوناگون میخواستند که هر آنچه را آنها دیکته میکنند به عنوان اعترافاتم بنویسم... یک سوال به گونه های مختلف طرح میشد تا سرانجام هرآنچه باب میل خودشان است را بنویسم و امضاء کنم... و به اجبار صدها صفحه اعتراف دروغین...!

... البته متأسفانه به دلایلی از ذکر جزئیات معذورم... تعهداتی که به صورت غیرقانونی و غیرانسانی گرفتند، برگه هایی را که با چشم بند، انگشت زدم!... و حق قانونی یک انسان، که زیر پا گذاشته شد. یکی از تعهدات که قبل از خروج با تأکید گرفتند این بود که فعلا هیچ نوع کار و فعالیتی نکنم و دربار این اتفاقات به هیچ وجه، چیزی نگویم.

لیکن این نوع بازجوییها و بازداشتها که به صورت کاملاً غیرقانونی، غیر انسانی و غیرمتعارف بود، جرم محسوب میشود و نه افتراهای ناروایی که به من نسبت دادند...

چند روز بعد، مجدداً به همان ساختمانِ قدیمی، احضار شدم؛ البته با این تفاوتها که اینبار فقط خودم بودم و اینکه اتهامات، صرفاً به حیاطِ شغلی ام مربوط نمیشد و یک فرقِ عمده نیز اینکه پس از بازجویی نگهم داشتند... بازداشتگاه که چه عرض کنم! بیشتر به سیاهچال شباهت داشت! و به یک بازداشتگاهِ حرفه ای نمیماند! عاری از دربرگیریِ حقوقِ افراد بازداشتی و زندانی بود. با "چشم بند" میتوانستم اندکی زیرپایم را ببینم. در حیاطِ پشتی کنارِ دستشویی، اتاقی بود که به سیاهچال راه داشت و شاید با کاربردهای دیگری هم از آن استفاده میشد.

در یکی از روزهای بازداشتم که مدام و بدون استراحت، ساعتها بازجویی میشدم، یکی از به اصطلاح بازجوهایم که خودش را "موسوی" معرفی کرده و برخلافِ بقیه، سعی مینمود با ظاهری مهربان برخورد کند و ضمناً تنها کسی بود که میتوانستم چهره اش را ببینم، درباره نامِ دعوت به همکاری از خارج از کشور سوال میکرد و اصرار داشت که قرار بوده در آمریکا برای عده ای کار کنم! هرچه فکر کردم به ذهنم نرسید که کدام نامه را میگوید!... تنها هنرشان این بود که ارتباطاتم را به طور کامل زیر نظر داشتند. مرا ساعتها در همین باره بازجویی کرد تا اینکه گفتم: «من هرگز از آمریکا چنین دعوتی نداشته ام، ولی شما که هر اتهامی را نسبت میدهید این یکی را هم خودتان بگویید تا برایتان بنویسم.» او که میکوشید خونسرد باشد، با عصبانیت، نامه را جلویم انداخت تا بدانم آنها همه چیز را میدانند!!!... در کمال شگفتی به نکتِ مضحکی برخوردم که باعث شده بود ساعتها وقتش را تلف کند؛ در پاسخ بر روی برگِ بازجویی نوشتم: «اگر در منزلتان کودکی دارید که به کلاس اول دبستان میرود، این نامه را نشانش دهید تا به شما بگوید یونایتد استیت با یونایتد کینگدام فرق دارد.(!)»... بیچاره موسوی گمان کرده بود هرکشوری که اولش "یونایتد" داشته باشد، امریکا است!... یادآوریِ اینکه بعدش چه بر من گذشت - تا بیاموزم به بازجو که شغلِ مقدسی دارد(!)، نباید اساءِ ادب کنم - دشوار است... آن شب را تا صبح در دستشوییِ بازداشتگاه، محبوس بودم...

... از آن زمان تاکنون دیگر به بازجوییها و بازداشتهای متناوبِ غیرقانونی در کمیته دفتر پیگیری وزارت اطلاعات عادت کرده ام. گاهی

نیز در طول بازداشت، مرا با خودرو برای بازجویی به ساختمان دیگری میبردند که نمیدانستم و نمیدانم کجا بود! آخرین بار پاسپورتم را توقیف کردند!... کاملاً برایم طبیعی شده که در تماس باشند و با تزویر "عمل به تعهداتم" را گوشزد کنند! تعهداتی که هرگز خود را ملزم به رعایتش نمیدانم. چون همواره پیرو قوانین مملکتی حرکت نموده و به عنوان یک ایرانی و فردی از خانواده شهید که شهدای بسیاری را تقدیم به انقلاب کرده ایم، خود را مطیع قانون اساسی ایران دانسته و تحت هیچ شرایطی حاضر به نقض آن نیستم. احضارها، بازداشتها و اعترافات که تحت فشار و شکنجه گرفته شد، کاملاً مغایر با اصل سی و هشتم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بود و اتهاماتم در منافات با اصل بیست و ششم و بیست و هفتم از همین قانون که بر آزادی انجمنهای صنفی و اقلیتها تأکید ورزیده است.

خرداد امسال که همنسلانمان به افتخار آمدن "دولت تدبیر و امید" نجوای «سر اومد زمستون» سرمیدادند، هرگز تصورش را نمیکردم که وزارتخانه اطلاعات همین دولت، چنین بی تدبیری مایوس کننده ای را به روحیه حساس نسل جوان عرصه فرهنگ و هنر نشان دهد که موجب بی اعتمادی نسبت به مسئولین امنیتی شود.

علیرغم اینکه تا امروز هیچ کسی را از وضعیتم مطلع نکرده بودم، اما در عین ناباوری، افراد بسیاری از موضوع بازداشتم خبر داشتند... و سندیکایم که مثل کوه، پشتم ایستاد تا به کوچکترین حرمان مبتلا نشوم.

تاکنون در ازای رنجی که رفت، سکوت کردم اما سکوت در برابر هر نوع ظلم و بی قانونی، همپای رذالت ستمگران است که عملاً و علناً عدالت و قانون اساسی را نادیده میگیرند. بنابراین قطعاً شکایتم را از طریق دیوان عدالت اداری، پیگیری خواهم کرد. حتی بدون وکیل. گرچه امیدی برای رسیدگی به این پرونده ندارم، اما وظیفه قانونی و شهروندی خود میدانم که دستگاه قضایی کشورم را از آنچه که در بازداشتگاهها و اقرارگاهها میگذرد، آگاه سازم... فشار در شرایط نامتعارف هرگز موجب تغییر عقیده انسان نخواهد شد بلکه صرفاً تلنگری است تا ضعف زیرپاگذارندگان قانون را بهتر بشناسیم و نسبت به برخورد با عدالت شکنان، هوشیارتر باشیم.

...

...چنانچه هر ظهر و هر غروب به خیابان صبا برویم، بانویی مهربان را خواهیم دید که سالهاست در سرما و گرما می آید تا غذای گربه های این خیابان را بدهد و هیچ مانعی نمیتواند او را از آمدن در این

ساعات بازدارد. چه زیبا هم! گربه ها را میشناسد و چه هنرمندانه با عدالت به آنان غذا میدهد که هیچ کدام به غذای دیگری طمع نکنند. این بانو چه راحت مهربانی را به جانِ زندگی می نشاند! محبتش مرا به یاد معلمی می اندازد که هرگز ما را بخاطر بیسوادی و بی تجربگی نکوهش نمیکرد بلکه همواره شوقِ کوشش برای زیستن را در ما جلوه گر میساخت. زنده یاد پرویز شهریاری که خودش هفت بار به زندان افتاد و بارها شکنجه شد ولی هربار که از شکنجه گرانش سخن میگفت به جای کینه ورزی، افسوس میخورد که چرا آنان از آموزشِ صحیح محروم بوده اند!... اما منِ بسیار کوچک، موسوی را به دلیلِ آنکه انگلیس و امریکا را از هم تشخیص نمیداد، تحقیر کردم! احتمالاً اگر معلم فقیدمان متوجه میشد، دلش از رفتارم میگرفت... شاید دیگر موسوی را نبینم تا از او عذرخواهی کنم، اما

امیدوارم آن بازجوی ناآگاه، مرا بابتِ این مسئله ببخشد!... البته شکایتم از او و همکارانش همچنان پابرجاست.

یقین دارم عمرمان به قدری طولانی خواهد بود که روزی را شاهد باشیم که به جای این ساختمانهای مخوف، مدرسه ها ساخته میشود تا انسانهای فردا، چنان قربانی فقر نگردند که بخواهند در مقابلِ اربابِ همنوعانِ خود، دستمزد بگیرند. دیروز مجدداً تماس گرفته بودند و باز به همین ساختمان احضارم کردند؛ درخواستشان غیرقانونی بود، پس اینبار نرفتم... و تهدیداتی که متوجهم شد...

هرچند امروز هوا تاریک است، اما به قول دکتر آریا نپور:

روز ما فرداست، فردا روشن است
شام تیره، بام را آبتن است

۲۵/۹/۱۳۹۲

گزارش یک سرکوب از شهرستان اندیمشک

کانون بیکاران

بخش پایانی

فریبا مرزبان

پس از فرمان خمینی که گفت: بگیرید و بکشیدشان، جا در جا، در دادگاههای زندانهای کارون و یونسکو، اولین اتهام وارده به بسیاری از بازداشت شدگان در سال شصت، حمایت از کانون بیکاران و شرکت در درگیری ها بود. به همین دلیل، احکام بسیاری از آنان جز حکم اعدام چیز دیگری نبود. قضات به قلع و قمع اهالی منطقه مسکونی ساختمان واقع در شهرستان اندیمشک حکم دادند و سپاهیان سرکوبگر از هیچ کشتاری ابااء نکردند

با سپری شدن چند روز، اسامی تک تک کشته شدگان در درگیریها و قربانیان جامعه سرمایه داری مشخص شد. در میان اجساد، جسد دو پسر بچه خردسال به چشم می آمد " حجت الله خوش کفا " و " صفرعلی رزم جو" که در روز حادثه برای خرید نان به بیرون از خانه رفته بودند. "غریب رضایی" کارگر بیکار از اعضای کانون بیکاران ، هدف گلوله مزدوران خمینی قرار گرفته بود. یکی دیگر از قربانیان « شاهین دژشکن » بود، تنها فرزند خانواده که با مادرش زندگی می کرد. او نور چشم مادر بود. شاهین از بوکسره های قدیمی شهر بود و شعر هم می گفت و مجموعه اشعار او منتشر شده بود. یادم هست همیشه در جمع بیکاران سخنرانیش را با این شعر آغاز می کرد:

آن که گردیده جمع سیم و زرش
زر نباریده زآسمان به برش
یا خودش دزد بوده یا پدرش (۱)

شاهین زنده نماند تا سخنرانی کند. زنده نماند تا از اشعار و سروده هایش بخواند. او دیگر زنده نبود تا پای درد دل و صحبت همشهریانش بنشیند و مردم هم به سخنان دردمند او گوش دهند.

شعبان قلاوند که فرماندهی چماق به دستان خمینی را بر عهده داشت و

از هیچ کاری چشم نمی پوشید، به توحش و وحشیگری شهره عام و خاص بود هم به همراه گروهی از چماقداران، هسته هایی تشکیل داده بود. این هسته ها، زنان سیاسی فعال را شناسایی می کردند و در موقعیتهای مختلف به آنها حمله ور می شدند و زیر مشت و لگد و چوب می گرفتند. همه چیز به اینجا ختم نمی شد. این اوباشان برای گرفتن زهرچشم از مردم شهر، به دستگیری زنان و دختران جوان پرداخته بودند. اگر نشانی از زنان سیاسی در دست داشتند، بلافاصله به محل زندگی او می ریختند و دستگیرش می کردند. به همین دلیل، گروهی از اهالی شهر برای حفظ جان این زنان، چاره ای اندیشیدند. هیچیک از ما، اجازه تنها بودن در سطح شهر را نداشتیم. با پیشینه ای که داشتم خطر بیش از سایرین تهدیدم می کرد؛ از سوی دوستان، سعید و علی را برای همراهی من گذاشتند و برای مدتی هر کجا که می رفتم آن دو همراه من بودند.

شعبان و گروهش به همین اکتفا نکردند. او جنون داشت، جنونی که ارثیه حزب الله است. او و آدمهایش به افراد و مکانهای مختلف حمله ور می شدند و همه چیز را داغان می کردند تا همه را دستگیر کنند. در این میان به کتابفروشی دانش که متعلق به همسر خواهرش بود حمله برد و او را که از هواداران سازمان فدائیان بود دستگیر و روانه زندان یونسکو کرد.

تحصن در سطح شهر ادامه داشت. همه روزه خبر دستگیری در آمار بالایی به گوش می رسید. در طول این مدت چند بار به خانه سر زدم. در یکی از همان روزها خبر بازداشت برادرم «بابک» را دریافت کردم. او در خیابان به همراه زنده یاد «غلام بندری» دستگیر شده بود. (۲) پدرم از سفر بازگشته بود و به مردم در خیابان ملحق شده بود. با دیدن او آسوده خاطر شده بودم و گمان می کردم که از میزان نگرانی و دلواپسی مادرم کاسته می شود. به همین دلیل سه روز به خانه نرفتم.

گردان ویژه سرکوب

موضوعی بسیار بااهمیت و قابل توجه است که پس از فتوی امام جمعه دزفول ساعت ۹ صبح سپاه پاسداران دزفول که سپاه اندیمشک زیر نظرشان بود وارد عمل شدند و به کمک پاسداران اندیمشک آمدند. سند این ادعا موجود است یکی از پاسداران فعال در سرکوب مردم در همین رابطه تعریف کرده است: "آمدن بچه های دزفول به شهر، التهاب شهر را بیشتر کرد" چرا که کینه های قبلی شعله ور تر شده بود. ساعت ۱۰ صبح «غلامعلی رشید» فرمانده عملیات سپاه دزفول وارد حیاط سپاه

از سوی حاکمیت پیاده کردن نیروی جنوب کافی نبود. رژیم خطر را گسترده تر احساس کرده بود. به همین دلیل، برای سرکوب بیشتر مردم از نواحی مختلف گردانهای ویژه به منطقه اعزام شد. «اسماعیل موسوی»، فرمانده گردان از شهرستان خرم آباد آمده و بزرگ شده اندیمشك در خوزستان بود. او چندین سال با بسیاری از جوانان شهر همکلاس و همصحب بود و شیطنتهای نو جوانی و بچگی را کنار هم انجام داده بودند. اینک، رژیم او را برای کشتار مردم بی دفاع اعزام داشته بود! (۴)

در یکی از روزها که ما بست نشسته بودیم، او به اتفاق چند پاسدار به میان جمعیت آمد و خواست تا با مردم گفتگو کند. پس از صحبت های غلامعلی رشید بود که اسماعیل موسوی رفت پشت میکروفن و پس از معرفی خودش، اعلام کرد: هنگامی که مرا به عنوان فرمانده ویژه سپاه پاسداران برای برقراری آرامش و سرکوب شدید مردم دعوت کردند، به من گفتند: گروهی آشوبگر به شهر ریخته اند. اجنبی ها اختشاش کرده و به کشتار عناصر حزب الهی و برادران سپاه دست زده اند. لیست اسامی داده شده را نگاه کردم و حالا که در میان شما هستم می بینم اطلاعاتی که دریافت کرده ام اشتباه بوده است. شما مردم متحصن و افراد معترض همه دوستان قدیم و هم محله ای های من هستید و اجانب معنایی ندارند! من آمده ام بدانم چرا چنین شده است؟

صدای جمعیت حاضر در صحنه بگوش می رسید: شما که می گوید ما اجانب نیستیم پس چرا جلوی خونریزی را نمی گیرید؟ تاکید می کردند "کدام سپاهی کشته شده ست؟" چرا گلوله داغ اسلحه شما جسمهای ما را سوراخ سوراخ می کند؟ چرا بچه های مردم را در هر رده سنی دستگیر کرده اید؟ چرا بازداشت شدگان را از زندان آزاد نمی کنید؟

یکباره اعتراض مردم در رابطه با سختیهای که کشیده بودند بلندتر شد و همه به خروش آمدند. از میان صفوف جلویی جمعیت معترض آقای «مجید کایدی» مربی محترم تیم فوتبال نیرو، که قهرمان استان بود با نگرانی نسبت به بازداشت چهار تن از فوتبالیستهای تیمش «نیرو» معترض شد و گفت: چرا می گوید که بازداشت شدگان خرابکار و افراد مسلح هستند؟! و در حالی که لیست بازداشت شدگان را به اسماعیل موسوی نشان می داد و اشاره بر آن داشت گفت: در میان بازداشت شدگان ۴ تن از بازیکنان تیم من هستند؛ دلیلی برای بازداشت ورزشکاران وجود ندارد به چه جرمی آنها را در زندان نگاه داشته

اید؟ اسماعیل موسوی وعده کرد به مردم کمک کند. در آن میان چندتن از اعضای سپاه پاسداران این جنایت را تحمل نکردند و در تحصن با عذرخواهی به مردم ملحق شدند. تیمسار شمخانی هم که فرماندار بود درگیر این کشتار شده بود؛ از همه توان خود استفاده کردند تا مردم را به خانه هایشان بازگردانند و از تداوم تحصن مردم در شهر ممانعت کنند.

در آن روزهای دلگیر من بیش از حد نگران بودم. زینب و شهناز خواهران آقای کایدی در کنارم بودند. مثل همیشه زینب دستهایم را در دستهایش گرفته بود و می خواست مرا به خانه شان ببرد تا شاید از نگرانی من کاسته شود. قدرت کایدی هم که آنجا بود سعی می کرد از نگرانی من از بابت برادرم که زندانی بود بکاهد. (۵)

شرایط و اوضاع سیاسی منطقه وخیم و حساس بود و برای احقاق مطالبات مردم، اتحاد عمل بیشتری در میان گروههای حمایت کننده و پیشتاز لازم می بود. مجاهدین محافظه کاری می کردند و در اعلامیه هایشان از ذکر نام کشته و بازداشت شدگان با گرایش چپ خودداری می ورزیدند. آنها بر زبان می آوردند که افراد بازداشت شده وابسته به گروهها و مردم عادی هستند، تشکیلاتهایشان از آنها دفاع می کنند. یکی از اعضای کانون بیکاران که به گروه سیاسی وابستگی نداشت، با چند تن از هواداران مجاهدین، در این باره گفتگو کرد و از آنان خواست میان نیروها ایجاد فاصله نکنند. در بسیاری از موارد، چپها پشتیبان آنها بودند. در اعلامیه های مربوط به طیف چپ کلیه نامها، بدون در نظر گرفتن گرایش و خط سیاسی افراد ذکر می شد. (۶)

مجاهدین، تعدادی از کشته و اعدام شدگان حوادث کانون بیکاران را با چاپ عکسهایشان، به خود نسبت دادند، در صورتیکه این افراد وابستگی به آنها نداشته و تنها انسانهای شریف، بیگناه و آزاده ای بودند که به دست غاصبان انقلاب از پای در آمدند؛ آنها عده ای بیکار بودند که از حکومت نان خواسته بودند.

سازمان چریک های فدایی خلق ایران در گزارشی ناقص منتشره در نشریه کار حمایت پلیس شهربانی از مردم را فرصت طلبانه تلقی می کند و جانبداری های آنها را محکوم می کند. در حالی که ماموران پلیس به رفتار خشن و بی رحمانه سپاه انتقاد داشتند. (۷)

نشریه بیکار هم گزارشی در این رابطه منتشر کرده بود هواداران سازمان بیکار هم چون سایر شهروندان اندیمشک در حمایت از کانون

در یکی دیگر از شبها، نمایندگان از ارگانهای مختلف برای گفتگو و رسیدگی به وضع مردم آمدند. « غلامعلی رشید » بطور همزمان فرماندهی اندیمشک و دزفول را داشت که بعدها به فرماندهی نیروهای مسلح رسید در میانشان بود و با چند تن از نمایندگان مردم در ساختمان فرمانداری گفتگو کردند. جلسه آنها در ساعت ۱۱ شب شروع شد و تا پاسی از صبح ادامه داشت. نمایندگان گهگاه از جلسه بیرون می آمدند و از نتایج و روند کار به مردم گزارش می دادند. آنها پس از جمع آوری نظرات مختلف، مجدداً به جلسه باز می گشتند.

فرمانداری قول داد، دستگیر شدگان وقایع اخیر را هر چه زودتر آزاد کند. فرماندار برای رسیدگی به مشکلات، از مردم فرصت خواست تا بتواند در زمان مناسب وقایع را بررسی کند. پس از سعی بسیار از سوی مردم متحصن برای رسیدن به خواسته های برحقشان، گفتگو با نمایندگان حاکمیت و جلسه آنها به پایان رسید.

فرماندار که به خوبی از وقایع مطلع بود، در آن شب به دلایل سیاسی و برای حفظ آرامش مردم به گفتگو آمده بود. او خود فرمان سرکوب و آتش داده بود و می دانست اگر اقدام به آزادی دستگیر شدگان نکند وخامت اوضاع بیشتر می شود و مردم آرام نخواهند نشست.

ساعت ۱ بعد از ظهر بود و من بین مردم معترض و متحصن نشسته بودم. پسر خاله فرخ به سراغم آمد و با ناراحتی گفت: حال مادرت خوب نیست. خانواده ات فکر می کنند تو دستگیر شده ای. بهتر است بروی آنها را ببینی.

چون به خانه سر نزده بودم، تصور کرده بودند که دستگیر شده ام. با دوست مهربانم آقای ابراهیم لقمانی در این باره صحبت کردم. (۹) ساعت ۳ بعد از ظهر بود که به اتفاق آنها به سمت خانه رفتم. ما مجبور شدیم کلی از مسافت را از مسیرهای انحرافی طی کنیم و در طول راه ضد تعقیب می زدیم تا مطمئن شویم که در امنیت هستیم.

بچه ها بیرون خانه منتظر بازگشت من بودند. پس از کمی صحبت با مادر، اطلاع دادم که باید به تهران بروم. از او خواستم وسایل مرا آماده کند. مادرم از این پیشنهاد خوشحال شد. بدون آنکه بداند سپاه حکم دستگیری ام را داده بود خیالش آسوده می شد چون احساس می کرد دیگر در ادامه درگیری نخواهم بود. فردای آن روز از خوزستان خارج شدم. تحصن مردم روزها و شبها ادامه داشت.

نمایندگان ویژه سرکوب

از تهران به طور مرتب تلفنی با خانواده و دوستانم در ارتباط بودم و در جریان وقایع قرار می گرفتم. درگیر درسها بودم و فعالیت سیاسی هم اضافه شده بود. سرانجام تحصن مردم با وعده و وعیدهای حاکمیت به پایان رسید. خبر رسید که گروهی از نمایندگان مجلس و اعضای شورای نگهبان برای رسیدگی و ملاقات با مردم و خانواده های قربانیان، اعلام آمادگی کرده بودند. قرار ملاقات مصادف با چهلمین روز شهادت اعضای کانون بیکاران و دیگر مردم بود. محل تجمع را در گورستان عمومی شهر گذاشته بودند. من فیلمهایی را که از صحنه های درگیری و زخمی شدگان و اجساد داشتم چاپ کردم.

خودم را به مراسم رساندم. به کمک مهرانگیز و ژیلا و بهزاد عکسهای چاپ شده را روی سه مقوای بزرگ چسبانیدیم. محمود یکی از دوستان تابلوهای آماده شده را برای ما تا محل سخنرانی با اتومبیل شخصی حمل کرد. بغل دیوار گورها، تابلوها را به دیوار نصب کردیم و چادر به سر چند متر آنطرف تر نشستیم. (۱۰)

نمایندگان خمینی که عبارت بودند از مرضیه دباغ، خدمتکار خانه خمینی و نماینده مجلس و طاهری خرم آبادی معمم و از اعضای شورای نگهبان، برای سخنرانی آمده بودند. (۱۱) پس از سخنرانی که طی آن سعی بر محکومیت مردم داشتند به سمت آنها رفتم و درخواست کردم برای بازدید تصاویر درگیری و حوادث پیش آمده و تصاویر انبوه زخمی شدگان و قربانیان حادثه بیایند. آنها با من آمدند و از نزدیک عکسهای بخشی از صحنه های درگیری و کشتار مردم را دیدند.

برای آنها توضیح دادم: این عکسها سندی است از بی گناهی مردم.

یکباره از من پرسیدند: این عکسها را چه کسی گرفته است؟ عکاس کیست؟

خطر را احساس کردم. گفتم: نمی دانم عکاس کیست. من اینجا بودم و فکر کردم بد نیست شما هم آنچه را ما دیدیم ببینید.

آنها از محل دور شدند و من هم به سمت دوستانم رفتم و در گوشه ای نشستیم تا مراسم به پایان رسید. یادم می آید که هوشنگ رستمی نماینده بیکاران و حسین شاکری، محمدرضا چرخ، محمدرضا رستمی، حسین دیناروندی به همراه چند کارگر و بیکار و روستا نشینان صحبت کردند. سپس عکسها را بر داشتیم و من به تهران باز گشتم. در همان

ایام کانون بیکاران تهران که ستادش در منطقه نازی آباد بود تعطیل اعلام شد.

اعدام بیکاران

چندی بعد خبر رسید که مأموران رژیم به طور ناگهانی تعدادی از افراد سیاسی را به بهانه مشارکت در کانون بیکاران و نمایندگان کانون بیکاران در خوزستان را دستگیر و بازداشت کرده و حکم جلب تعدادی دیگر را نیز صادر کرده بودند.

دستور بازداشت ۲۰ تن از افراد مرتبط با کانون بیکاران داده شده بود چند تن از کسانی که احکام جلب برایشان صادر شده بود، توانستند از دست مأموران گریخته و جان سالم به در برند، از میان آنها به حسین دیناروندی و پرویز کمائی که از اعضاء فعال کانون بیکاران اندیمشک و همچنین از فعالین سازمان فدائیان بودند می توان اشاره کرد. (۱۲)

مأموران در صورتی که موفق به بازداشت کسانی که در تعقیب شان بودند نمی شدند افراد خانواده آنان را تعقیب و بازداشت می کردند. در همان زمان عناصر حزب اللهی به محل کار خواهر بزرگترم با سر دادن شعار " مرگ بر کمونیست " حمله ور شده و تصمیم به گروگان گرفتن وی را داشتند. چند تن از همکاران او به کمکش می آیند و او را از دست مزدوران خمینی نجات داده و به اتاق مدیر رسانه و در ورودی را چفت می کنند و ضمن ممانعت از این عمل، عناصر سرکوب را از مدرسه به بیرون می رانند. سپس خواهرم را تا اقامتگاه قانونی اش محافظت می کنند. مسائل و مشکلات از این قبیل باعث شد خواهرم محل کار خود در خوزستان را ترک گوید.

در پی حوادث کانون بیکاران، شهردار هم مجبور به ترک پُست خود شد. به دلیل درک او از مشکلات مردم، حکم جلب برایش صادر شده بود. اجباراً او هم گریخت و مخفی شد.

گزارش مأمور رژیم میخوانیم که: به هر حال پس از يك هفته درگیری و دستگیری اعضای اصلی بحران و فرار باقی آنها، شهر به حالت آرامش قبلی خود برگشت. " سپاه پاسداران شهر دزفول " قائله کانون بیکاران اندیمشک را ختم کرد". تاکید از نویسنده است.

در آن شرایط نشریه مجاهد شماره ۵۸ می نویسد: "دیروز هشتادمین سالروز تولد خمینی بود. ما ضمن عرض تبریک به ملت قهرمان ایران طول عمر ایشان را از خداوند بزرگ خواستاریم. باشد با طول عمر

ایشان همه آحاد ملت را در جهت مبارزه مقدس ضد امپریالیستی خلقدمان همواره یاور و مددکار باشد. (۱۳)

آرزوی طول عمر برای خمینی است که بی محابا، حکم کشتار اقشار مردم را، از بدو تشکیل حکومت اسلامی صادر کرد؛ مردمی که حق دفاع از خود را ندارند. سرکوب زنان و کشتار نمایندگان مردم در ترکمن صحرا، کردستان، خلق عرب، واقعه انقلاب فرهنگی اردیبهشت ۱۳۵۹ در دانشگاهها در سراسر کشور و کشتار دانشجویان چپ و روشنفکران غیر مذهبی که برای جلوگیری از بسته شدن دانشگاهها و به حمایت از دانشجویان آمده بودند. این واقعه هم زمان شده بود با سرکوب کانون بیکاران. چنانچه "اکثریت" چنین پیامی صادر می کردند و تملق خمینی را "حزب توده" می داد؛ تعریف می شد بخاطر تمایلات و گرایش سیاسی به حکومت اسلامی ست، که آرزوی طول عمر خمینی را دارند؛ و این گونه مداحی در واقع، خوش خدمتی تلقی می شد. در مورد مجاهدین متفاوت ست و معین می گردد از ابتدا چشم به بالای سر داشته اند؛ یا اینکه بی برنامه و بهم ریخته بودند که در یک سال بعد پا به پای حکومت که سرکوب سراسری را آغاز کرده بود، اقدام به دفاع و عملیات مسلحانه کردند. بر اساس اخبار منتشره سازمان مذکور، اعضاء و عناصر وابسته به این سازمان تعدادی از اماکن دولت و حکومتی را منفجر ساختند.

سوم مرداد ماه ۱۳۵۹ بود هر روز صبح اخبار ساعت ۸ را از رادیو می شنیدم. رادیو اعلام کرد: سحرگاه امروز حسین شاکری، محمدرضا رستمی، هوشنگ رستمی و محمد رضا نامداری معروف به چرخي به حکم دادگاه ویژه، خرابکار، اغتشاشگر، عامل درگیری، تشنج و تهییج مردم به کشتار سپاه پاسداران، محارب، مرتد و مفسد فی العرض تشخیص داده شده و حکم اعدام آنان سحرگاه امروز در محوطه زندان کارون به اجرا در آمد. فکرکردم اشتباه شنیدم یا در خواب هستم. نمی توانستم باور کنم. جسمم بیدار بود اما سختی واقعه ذهنم را خواب می کرد. در همان حالت دستم را به سوی گوشی تلفن دراز کردم اما شماره هر کس را که گرفتم هیچ جوابی نشنیدم. دوباره در خوزستان چه غوغایی به پا کرده بودند؟ افراد بیکار را به جای استخدام و دادن شغل به گلوله بسته بودند. حکم صادره از سوی همان افرادی بود که به ظاهر برای حل مشکلات آمده بودند. سپاه پاسداران به روی مردم آتش گشوده بود به زنده و زخمی و جنازه مردم رحمی نکرد؛ هر کس را که دیدند بازداشت کرده بودند و در ۳ مرداد مجدداً اهالی شهر را داغدار کرده بودند.

من مرتب شماره گیری کردم. می خواستم بدانم در سرزمین من حقیقت کجاست. پس از ساعتها، هر کس گوشی را بر می داشت تا سلام مرا می شنید گوشی را می گذاشت.

تمام تلفنهای منطقه کنترل بود. وحشت همه مردم را بر داشته بود. همه می ترسیدند توضیح اضافه ای در میان مکالماتشان باشد. سر انجام تا پایان روز حقیقت را پاره پاره یافتیم. حقیقت همچون آزادی در زندان بود. در سحرگاهی دیگر، خون تعدادی دیگر ریخته شد. تعدادی از مردم بی دفاع خوزستان با توطئه های سپاه پاسداران محکوم به اعدام شدند.

روزنامه انقلاب اسلامی با کینه و نفرت و بدجنسی خبر را دوگونه منتشر ساخت: ۱- در عنوان خبر نوشتند: به اتهام " همکاری با رژیم گذشته و کشتار مردم اندیمشک" تیرباران شدند. (۱۴)

نوشته اند که بیکاران در کشتار مردم دخالت داشتند در حالیکه مردم مسلح نبودند؛ کشته شدگان با سلاح گرم کشته شده بود و قاتل کسی به جز سپاه پاسداران نبود!

۲- در متن خبر نوشتند: ۴ تن از کسانی که در جریان " درگیریها و کشتار مردم در اندیمشک" شرکت فعال داشتند بحکم دادسرای انقلاب اسلامی شهرستان دزفول تیرباران شدند. (۱۵)

روزنامه انقلاب اسلامی طوری گزارش می دهد که گویا بیکاران خود، خود را از پای درآورده و اسلحه به روی یکدیگر کشیده اند. با چنان نفرتی از بیکاران این گزارش را منتشر می سازد که سپاهی سرکوبگر حامی نظام در اعترافات خود این چنین ننوشته است. بر اساس اعترافات و اسناد موجود ماموران سپاه پاسداران چنین گزارشی نداده اند.

بنابر همین گزارش روزنامه انقلاب اسلامی بنقل از " سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دزفول " اسامی این افراد و جرائمشان باین شرح اعلام شد:

۱- محمدرضا نامداری معروف به محمدرضا چرخي بجرم استفاده از اسلحه برای ارباب مردم و فعالیت چشمگیر در زدو خورد اندیمشک و مقابله با سپاه پاسداران. (۱۶)

۲- هوشنگ رستمی بجرم رهبری گروههای منحرف در حمله به سپاه

پاسداران اندیمشک و تبلیغات و تحریکات سوء و تصرف ادارات دولتی
منجمله راه آهن و شهربانی و آموزش و پرورش. (۱۷)

۳- محمدرضا رستمی بجرم سوء استفاده کلان بیت المال و خارج نمودن
اموال از ایران و لو دادن دانشجویان ایرانی و داشتن روابط حسنه
با سیا در آمریکا تحریک و طحریزی درگیریهای اندیمشک بموجب
اطهارات خود. (۱۸)

۴- حسین شاکری بجرم تحریک و تشویق به تحصن و تصرف به شرکت موثر و
فعال در درگیریهای خونین اندیمشک. (۱۹)
کشتار پشت کشتار

پس از فرمان خمینی که گفت: بگیرید و بکشیدشان. جا در جا. در
دادگاههای زندانهای کارون و یونسکو، اولین اتهام وارده به بسیاری
از بازداشت شدگان در سال شصت، حمایت از کانون بیکاران و شرکت در
درگیری ها بود. به همین دلیل، احکام بسیاری از آنان جز حکم اعدام
چیز دیگری نبود. قضات به قلع و قمع اهالی منطقه مسکونی ساختمان
واقع در شهرستان اندیمشک حکم دادند و سپاهیان سرکوبگر از هیچ
کشتاری ابااء نکردند. ماموران، در خیابانها، تعدادی از دانش
آموزان پسر را هدف گلوله قرار دادند و بدنیاال فتوهای پیاپی و
بهانه های واهی، تعدادی از کارکنان بیمارستان را دستگیر کرده و
تعدادی برای نجات جان خود متواری شدند.

توسط سپاه پاسداران مزاحمتهای زیادی بر بازیکنان تیم فوتبال «
نیرو» که از تیمهای یک دست و موفق آن سالها بود، وارد می شد.
آقای مجید کایدی که سرپرست تیم بود در آن سال ها خون دل زیادی
خورد؛ بی شک او از - پویندگان راه جهان پهلوان غلامرضا تختی -
بود. ایشان زحمت زیادی کشید تا قهرمان ورزشی تربیت کند و در میان
آنها چند نفری جزء بازیکنان جوانان خوزستان و امید آینده تیم ملی
فوتبال کشور بودند. اما تنگ نظران و نو کیسه گان خمینی اعمال
نفوذ کردند و بازیکنان این تیم را به خاطر حزب الهی نبودن مورد
اذیت و آزار قرار داده و مشکلات فراوانی برای تک تک آنها و گاه
خانواده و اطرافیانشان ایجاد کردند. چند تن از آنان و از جمله
برادرم را که از تیم منتخب خوزستان و جوانان تیم ملی بودند حذف
کردند. محمد و قدرت کایدی که از بازیکنان تیم بودند به اتهام
هواداری از مجاهدین اعدام شدند. و سرانجام با روی کار آمدن
دیوانه ای به نام « شمس داودی» که رئیس تربیت بدنی بود، ورزش
فوتبال، به مدت دو سال تعطیل شد. (هدف غایی جلوگیری از تجمع و

رشد درخواست های جوانان بود (۲۰).

سرانجام نظام سرمایه داری در ایران کانون های بیکاران را تعطیل و مزدواران و حافظان سرمایه، تعدادی از هم میهنانمان را با ضرب گلوله از پای آورده و کودکان را با سرب داغ کشتند و یا در زندان ها به جوخه آتش سپردند؛ و به آنها اتهام اشرار و تجزیه طلب زدند. مردم بی دفاع را که نان می خواستند؛ مسلح و اختشاش گر معرفی کردند بدون آن که بتوانند آماری از صدمات وارده به دولت از سوی مردم ارائه بدهند و بدون آن که مدرکی منتشر کنند و در آن اشاره به تلفات جانی سپاه سرکوبگر خمینی در درگیری داشته باشند. و غمگانه تر این ست که سپاهیان سرکوبگر دزفول و اندیمشک بسیاری از جوانان و نوجوانان شهر را در بی عدالتی و قساوت قلب به جوخه های اعدام سپردند برای داشتن و یا پخش اعلامیه ای در تایید کانون بیکاران و در محکومیت اعمال جنایتکارانه دولت جمهوری اسلامی.

لندن

مرداد ۱۳۹۲

gozide1@gmail.com

<https://www.facebook.com/pages/Gozide/۱۹۳۴۳۹۲۵۴۰۲۷۲۷۹?ref=hl>

زیرنویس و فهرست منابع:

- ۱- سروده ای ست از زنده یاد " شاهین دژشکن" هوادار سازمان چریک های فدایی خلق بود که به هنگام سرکوب کانون بیکاران اندیمشک مورد اصابت گلوله های سپاه پاسداران قرار گرفت و کشته شد.
- ۲- " غلام بندری" یکی از بازیکنان قدیمی و خوب تیم نیرو بود. پس از آزاد شدن از زندان در اسفند ماه ۱۳۶۳ مورد اصابت ترکش خمپاره های عراقی قرار گرفت و چندی بعد در یکی از بیمارستانهای اصفهان درگذشت و همه اعضاء تیم داغدار و یک سال سیاهپوش بودند. سپاه پاسداران به پدر غلام مراجعه کرده و پیشنهاد داده بودند تا موافقت کنند و زنده یاد غلام را همراه دیگر جانبازان جنگی طبق برنامه سپاه دفن کنند. ولی خانواده او نمی پذیرند و این وظیفه را به تیم نیرو محول می کنند. بعد از ماجرای خاکسپاری ماموران سپاه هر از چندی بازیکنان تیم را برای پوشیدن لباس عزا (سیاه) مورد بازخواست و سوال و جواب قرار می دادند. ماموران از هماهنگی و اتحاد عمل بازیکنان این تیم در وحشت بودند.
- ۳- آخوند بهداروند او را چنین معرفی می کند: «غلامعلی رشید» فرمانده عملیات سپاه دزفول وارد حیاط سپاه اندیمشک شد؛ جوانی کوتاه قد، سیه چرده که به محض ورود با عده ای از مسئولین سپاه و نیروهای مستقر خصوصاً حسن مقدم که بخون اندیمشکی ها تشنه بود صحبت و مشورت کرد. و اضافه می کند: ساعت ۹ صبح سپاه دزفول که سپاه اندیمشک زیر نظرش بود وارد عمل شد و به کمک ما آمدند. " آمدن بچه های دزفول به شهر، التهاب شهر را بیشتر کرد!" تاکید از نویسنده است.

۴- " اسماعیل موسوی" فرمانده سپاه پاسداران بود و بر اساس اظهارات خودش با مأموریت ویژه او را فرستاده بودند. گرچه بزرگ شده منطقه ساختمان در شهر بود ولی نقش بالایی در سرکوب و کشتار مردم اندیمشک داشت. او هم مثل سایر مسئولان نظام فقط حرف زد، وعده توخالی داد. او نه تنها هیچ کمکی برای رفع مشکل مردم نکرد بلکه در اقدام به کشتار و اعدام مردم مجدانه فعال بود.

۵- " قدرت کایدی" در سال شصت دستگیر و مدتی در زندان بود. پس از آزادی از زندان، از سوی سپاه پاسداران و دیگر مزدوران رژیم، مزاحمت‌های زیادی برای او ایجاد کرده بودند. در خیابان، در استادیوم ورزشی، در صف ناوایی، در خانه و... سلب آسایش از او شده بود. سرانجام به دنبال توطئه ای که جلادان خمینی برای او و برادران " باشلو" و تنی دیگر از اهالی شهر کرده بودند، در اندیمشک مجدداً دستگیر و بلافاصله، در محوطه زندان یونسکو، به جوخه اعدام سپرده شدند و برای مادر داغدارشان هیچ چیز جز خاکستر قلب آتش زده قدرت و برادرش محمد، که او نیز اعدام شده بود به یادگار نماند. .

قدرت هیچ گونه وابستگی به دسته و گروهی نداشت. او یکی از هزاران انسان مبارز و مخالف جمهوری اسلامی و یکی از قربانیان بی عدالتی حاکم بر کشور ایران است. او را به اتهام همکاری با مجاهدین اعدام کردند در صورتیکه حتی، ایدئولوژی مجاهدین و چپ و راست را نمی دانست!

۷- محمدمهدی بهداروند در خاطرات خود می گوید: در همین حال و هوا بود که درگیری‌های جمعیتی به نام «دیپلمه‌های بیکار» با مرکزیت چریک‌های فدایی خلق، شهر را دچار آشفته‌گی و تلاطم کرده بود و خیلی‌ها که می‌خواستند از این آب گل آلود ماهی بگیرند شرایط اندیمشک را خیلی حادثر از آن چه که نشان می‌داد گزارش می‌کردند.

گزارش دروغین و خیالی این آخوند - پاسدار برای سرپوش گذاشتن بر سرکوب کانون بیکاران است و هدفی دیگر را دنبال نمی‌کند. حقیقت امر این است که قبل از انشعاب در سازمان فداییان، اعضاء پیشگام شاخه خوزستان، در صف مردم بودند و از مردم حمایت می‌کردند. از هنگامیکه انشعاب در سازمان شد کادرها و رهبران آنها بدون فوت وقت به حمایت از حکومت ضد خلق جمهوری اسلامی ایران اقدام کردند. آنها پیشگام را در تملک در آورده و بین فامیل و همسایگان نشان تقسیم کار و مسئولیت کرده بودند. و اگر گفته شود که پیشگام اندیمشک پیش از انشعاب از مواضع ضد امپریالیستی خمینی حمایت می‌کرد و گرایش به همکاری با سپاه داشتند؛ سخنی به اشتباه نیست.

۸- پیکار شماره ۵۳، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۹

۹- در بسیاری از کشورها انقلاب‌های رهایی بخش رخ داده است؛ در ایران بر عکس شد و انقلاب اسارت‌بار و متحجرانه صورت گرفت و قدرت در دست مسلمانان جاهل جابه جا می‌چرخد. دلمان خوش بود که سلطنت را سرنگون می‌کنیم. در بعد از انقلاب ۱۳۵۷ آقای " ابراهیم لقمانی" چند بار کمک کردند تا از دست سپاهیان متوحش و جنایت کار بگریزم و جان بدر ببریم یکبار در درگیری‌های بیکاران و بار دوم در تهران. یک بار هم در اوایل انقلاب کمک کردند تا برادرم « بابک» که ۱۵ سال بیش نداشت و در بازداشت بود آزاد شود. ابراهیم لقمانی اکنون مردی ساخورده و هنوز ساکن اندیمشک است.

۱۰- " بهزاد" به اتهام هواداری از سازمان " فدائیان اقلیت" در سال ۱۳۶۰ دستگیر شد و چند سال در زندان یونسکو بود. اکنون ساکن سوئد است.

۱۱- آخوند جنایت کار بهداروند در تارنمای خود این گونه نمایندگان خمینی را معرفی می‌کند: آن روزها دو حاکم شرع قاطع و شجاع در منطقه بودند که خیلی به حل مشکل شهر کمک نمودند. یکی حجه الاسلام سید صالح طاهری خرم آبادی و دیگری حجه الاسلام طباطبایی بود که به محض آوردن نیروهای ضد انقلاب به حیاط سپاه سریع دستور شلاق را صادر می‌کرد و سپس آن‌ها را به زندان می‌فرستاد. تاکید از نویسنده است.

<http://www.behdarvand.ir/index.php/۲۰۱۲-۱۰-۰۱-۱۶-۱۰-۵۷/۱۶۲-۲۰۱۲-۱۰-۲۹-۱۱-۳۷-۰۳>

۱۲- همانجا در لینک همراه از این جنایت برنامه ریزی شده مطالبی نوشته است.

سپاهیان دزفول و اندیمشک نتوانستند خیزش مردم را کنترل کنند و از پس مقاومت مردمی در شهر برنیامدند. سرکوب به پایان نرسید و در مخالفت با اعمال و تصمیمات ماموران حکومتی اعتراضات مردم ادامه یافت و برای سرکوب ساکنان اندیمشک نیروهای کمکی از شهرستان « خرم آباد » هم آورده بودند.

۱۳- نشریه مجاهد شماره ۵۸ بتاريخ (۱۳۵۹/ ۱۷/۲)

۱۴- روزنامه انقلاب اسلامی ۴ مرداد ماه ۱۳۵۹ شماره ۳۱۳

۱۵- همانجا

۱۶- " محمد رضا نامداری" معروف به چرخ و ابسطه به هیچ حزب و گروه سیاسی نبود. از آن روزی که یادم می آید، او را مشغول پنچرگیری دوچرخه و اتومبیل دیده بودم. هیچ وقت اقدام به کار سیاسی نکرده بود. نه مجاهد بود و نه فدائی. او را اعدام کردند چون شغل می خواست. چون نان برای خوردن می خواست. نان می خواست بخورد تا زنده بماند ولی حکومت مسلمان ها به جای زندگی به او گلوله داد. نویسنده

۱۷- " هوشنگ رستمی" انسانی آزاده، فوتبالیست و نماینده اعضاء کانون بیکاران بود. به هیچ حزب و دسته ای وابستگی نداشت. او یکی دیگر از قربانیان جامعه سرمایه داری بود. او را کشتند تا از حق خود دفاع نکند. او را برای شهادتی که داشت، کشتند. هوشنگ اعدام شد چون با صدای رسا پرسیده بود: "چرا صبر انقلابی برای بدبخت و بیچارههاست؟ چرا صبر برای سرمایه داران و دزدان، آنها که کشور را چپاول می کنند نیست؟" با اعدام هوشنگ، از نو عروشه سوسن هیچ نماند جز پوستی و استخوانی.

۱۸- " محمد رضا رستمی" عضو کانون بیکاران و هوادار فدائیان بود. اطلاعی در دست نیست که پس از انشعاب در سازمان فداییان از مواضع کدام یک دفاع می کرده ست. او بیش از شش ماه نبود که از آمریکا به ایران بازگشته بود.

۱۹- " حسین شاکری" عضو کانون بیکاران و از فعالان سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بود. نشریه کار اکثریت در باره اعدام حسین مطلبی منتشر نکردند ولی هواداران اقلیت در شهرستان دزفول و اندیمشک نام حسین شاکری را بر گروه خود نهادند.

۲۰- " مجید کایدی" از مربیان خوب و شایسته ورزش کشور بود. او شخصیتی مردمی و درخور احترام داشت. همواره در کنار و همراه مردم بود در تحمل سختی ها و در شادی خوشی ها. او معترض به وضعیت سیاسی کشور بود و به خانواده های بسیاری کمک رساند و در چند سال پیش سرانجام در صانحه ی تصادف اتومبیل در جاده اهواز- اندیمشک درگذشت. یادش گرامی باد.

توضیح :

در باره کشتار اعضاء "کانون بیکاران"، آخوند- پاسدار « محمد مهدی بهداروند » که عضو سپاه پاسداران بوده و بسوی مردم بی گناه آتش گشوده معترف است که سپاه پاسداران دزفول به کمک سپاه اندیمشک آمده بودند برای ریختن خون مردم در شهر. او در تارنمای خود به دروغ پردازی های زیادی دست زده و به تحریف از این واقعه خونین پرداخته و می نویسد: درگیری های جمعیتی به نام «دیپلمه های بیکار» با مرکزیت چریک های فدایی خلق، شهر را دچار آشفته گی و تلاطم کرده بود و خیلی ها که میخواستند از این آب گل آلود ماهی بگیرند شرایط اندیمشک را خیلی حادثر از آن چه که نشان میداد گزارش می کردند. در این اغتشاش آنها در ابتدا اداره آموزش و پرورش را در خیابان شریعتی (سینا) تصرف کردند و قصد داشتند بخشداری و سپاه را نیز تسخیر کنند. بچه های انقلابی و حزب الهی به همراه بچه های سپاه با تمام وجود برای مقابله با این حرکت وارد میدان شدند. آن روز در شهر اوضاع عجیبی رقم خورده بود. یادم هست که شهید «غلامعباس سروندی» در حالی که پرچم سبز منقش به لا اله الا الله را در دست داشت از دیوار سپاه پایین پرید و تکبیرگویان به سوی جمعیت ضدانقلاب حرکت کرد. عده ای هم با دیدن این صحنه پشت سر او راه افتادند. درگیری شدیدی

رخ داد. "باران سنگ و گلوله بود" که به سوی سپاه می-آمد. درگیری خیابانی غوغا می-کرد. ضد انقلاب يك ماشین جهادسازندگی را آتش زده بود. آن روز هر کس پاسدار، حزب الهی یا دزفولی بود او را می-گرفتند و مفصل کتک می-زدند. شهر در يك التهاب عجیب فرو رفته بود. سپاه هر چه نیرو داشت همه-را بسیج کرد و به صحنه آورد تا بلکه ضدانقلاب نتواند ساختمان سپاه را تصرف کند. آن‌ها هر چه سعی می کردند خود را به سپاه برسانند و آن را خلع سلاح بنمایند بچه های سپاه راضی نمی شدند که آن‌ها پیروز میدان باشند. دو روز از ماجرا گذشته بود. همراه عده-ای از بچه-ها به هتل معروف شهر به نام «هتل اقبال» رفتم که از بالای ساختمان محوطه-ی محل تجمع ضدانقلاب را زیر نظر داشته باشم. هر لحظه بیم آن می-رفت شهر را منافقین و چریک های فدایی قبضه کنند که اگر این اتفاق می-افتاد معلوم نبود چه بر سر ما می-آمد. ساعت ۹ صبح سپاه دزفول که سپاه اندیمشک زیر نظرش بود وارد عمل شد و به کمک ما آمدند. " آمدن بچه های دزفول به شهر، التهاب شهر را بیشتر کرد" چرا که کینه های قبلی شعله ور تر شده بود. هر کسی از ضد انقلاب یکی از بچه های سپاه و طرفدار سپاه را دستگیر می-کرد برای این که بفهمد دزفولی است یا نه به او می-گفتند از ۱ تا ۵ بشمار که دزفولی های در تلفظ عدد پنج لحن خاصی داشتند و به محض تلفظ این عدد لو می-رفتند و همین باعث می-شد که او را با کتک بسیار به اداره آموزش و پرورش می-بردند که قبلاً آن را تصرف کرده بودند. ساعت ۱۰ صبح «غلامعلی رشید» فرمانده عملیات سپاه دزفول وارد حیاط سپاه اندیمشک شد؛ جوانی کوتاه قد، سیه چرده که به محض ورود با عده-ای از مسئولین سپاه و نیروهای مستقر خصوصاً حسن مقدم که از انقلابیون قدیمی دزفولی بود به صحبت و مشورت پرداخت. دقایقی بعد در حالی که عده ای از بچه های عصبانی فریاد می زدند: چرا حمله نمی کنید؟ باید با تیراندازی کار را تمام کنیم، غلامعلی رشید محکم و قاطع فریاد زد هر کس تیراندازی کند خودم او را با گلوله میزنم، احدی حق تیراندازی ندارد. دو روز بعد بچه های شهر به کمک نیروهای سپاه به اداره آموزش و پرورش محل مرکزیت منافقین بود حمله کردند که ضمن تصرف آن جا بسیاری از افراد ضد انقلاب را دستگیر نمودند. آن روزها دو حاکم شرع قاطع و شجاع در منطقه بودند که خیلی به حل مشکل شهر کمک نمودند. یکی حجه الاسلام سید صالح طاهری خرم آبادی و دیگری حجه الاسلام طباطبایی بود که به محض آوردن نیروهای ضد انقلاب به حیاط سپاه سریع دستور شلاق را صادر می-کرد و سپس آن‌ها را به زندان می-فرستاد. از شروع درگیری تا پایان آن تماماً در سپاه بودم و نمی-توانستم به خانه-مان بروم زیرا هر يك از ما را که می-گرفتند کارش تمام بود. روز سوم درگیری عروسی خواهرم خدیجه بود که من جرات رفتن به خانه-مان را نداشتم زیرا بسیاری از افراد محله مان از اعضای منافقین و ضد انقلاب بودند که به خون من تشنه بودند. به هر حال پس از يك هفته درگیری و دستگیری اعضای اصلی بحران و فرار باقی آن‌ها، شهر به حالت آرامش قبلی خود برگشت.

آخوند بهداروند در گزارش خود از این جنایت برنامه ریزی شده نوشته است " سپاه پاسداران شهر دزفول" قائله کانون بیکاران اندیمشک را ختم کرد".

فاجعه شرم آور پالایش آوارگان

سیستانی از شهرهای خراسان

عبدالستار دوشوکی



مسبب اصلی آوارگی هموندان سیستانی و مورد توهین و اذیت و آزار قرار گرفتن آنها توسط مشتی انسان مسخ شده، و عامل عمده سقوط انسانیت در ایران و تبعیض های ضد انسانی رایج، نظام جمهوری اسلامی می باشد که پایه های آن بر اساس فساد، تبعیض و تباهی بنا شده است.

کوچ و مهاجرت اقوام ایرانی از یک استان به استان دیگر سابقه ای دیرینه دارد. بعنوان مثال بسیاری از هموطنان خراسانی، کرمانی و یزدی و غیره در استان سیستان و بلوچستان مقیم هستند و در مقایسه با بلوچ ها و زابلی (سیستانی) های بومی از مناصب دولتی و امکانات بسیار شایسته اقتصادی از طریق رانت خواری حکومتی و امتیازات ویژه برتر برخوردار هستند. البته سیستانی ها هم بدلیل خشکسالی هامون و عدم رسیدگی دولت به معضلات جدی آنان مجبور به مهاجرات به دیگر نقاط کشور از جمله خراسان و ترکمن صحرا شده اند. اما میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است. برای درک بیشتر این تفاوت به دو خبر زیر که در طی چند روز گذشته در سایت ها و روزنامه های ایران منتشر شده اند توجه فرمائید، با عنایت به این واقعیت که مهاجرین خراسانی (حتی بی سوادهای آنها) در استان سیستان و بلوچستان در رده های بالای دولتی و تجاری مشغول فعالیت هستند و هرگز مورد توهین و تعدی مردم بومی بلوچ و زابلی قرار نگرفته اند.

[خبر اول از اخبار صدا و سیما](#): اکثریت اعضای بلوچ و سیستانی شورای شهر زاهدان (مرکز استان سیستان و بلوچستان) یک مهاجر خراسانی بنام سید مسلم سیدالحسینی را بعنوان شهردار زاهدان انتخاب کردند.

[خبر دوم از خبرگزاری فارس و سایت خبری سبزوار نیوز](#): اقدامات کوچ اجباری زابلی ها از سبزوار فراهم شد. حسین میر دشتی معاون برنامه ریزی و امور اداری فرمانداری سبزوار گفت که مهاجرت زابلی (سیستانی) ها که به دلیل خشکی هامون مجبور به مهاجرات شده اند، یک معضل اجتماعی و فراگیر است و بزودی کوچ اجباری خواهند شد. وی گفت: " شغل اصلی این افراد از منطقه سیستان و زابل به سبزوار می آیند خرید و فروش حیواناتی چون سگ و الاغ و تکدی گری در حاشیه شهر

می باشد" وی گفت: "فرهنگ متفاوتشان سبب ایجاد منظره بسیار نامطلوب در شهرستانی که سالانه میلیون ها زائر و مسافر از آن عبور می کنند شده است" و باید شهر از وجود آنها "پالایش" شود.

در فروردین ماه ۱۳۹۱ شاهد ممنوعیت ورود افغانها به پارک های اصفهان بودیم که این عمل زشت و نژادپرستانه مقامات اصفهانی باعث اعتراض بر حق هموطنان و "طومارنویسان" شد. اما این بار بحث فقط در مورد ممنوعیت ورود به پارک ها نیست، بلکه "پالایش" اجباری هموطنان نگونبخت و بی پناه از سطح شهرها می باشد. در ضمن باید یادآور شوم که این هموطنان زابلی مهاجر شیعه و فارس زبان هستند و زبان و فرهنگ و مذهب متفاوتی با اهالی خراسان ندارند. اما متأسفانه جمهوری اسلامی سرطان متعفن خودپرستی و جانورخویی را دربدنه تقریباً همه جامعه تزریق کرده است و آنها را تبدیل به نیمه انسانهای خودخواه و مسخ شده نموده است که رنج و درد هزاران هموطن آواره نه تنها آنها را آزرده نمی کند، بلکه با بی فرهنگی، شقاوت تمام، بی خردی و انسانی گریزی نومیدکننده خود را بنمایش می گزارند. آنها همانند بسیاری از هموطنان خودمحور ایرانی از سیستان و بلوچستان فقط داستان رستم و ارضش را می خواهند که بخشی از ایران باشد و نه انسانهای آن سرزمین را. در مورد "حیوان نامیدن" این انسانهای دون صفت نیز هیچگونه عذرخواهی نخواهم کرد زیرا این شعر سعدی بعنوان یک اصل اخلاقی توسط همه ایرانیان پذیرفته شده است که بنی آدم اعضای یکدیگرند، که درآفرینش ز یک گوهرند. چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار. تو کز محنت دیگران بیغمی، نشاید که نامت نهند آدمی. چطور شد که خراسانی ها در شاهنامه خویش به رستم و سهراب افتخار می کنند، اما امروز با فرزندان آنها اینگونه رفتاری دارند.

مسبب اصلی آوارگی هموندان سیستانی و مورد توهین و اذیت و آزار قرار گرفتن آنها توسط مشتی انسان مسخ شده، و عامل عمده سقوط انسانیت در ایران و تبعیض های ضد انسانی رایج، نظام جمهوری اسلامی می باشد که پایه های آن بر اساس فساد، تبعیض و تباهی بنا شده است. در نظامی که ۷۵ درصد تا ۸۰ درصد اقوام و اهل سنت ایران در کردستان، ترکمن صحرا و بلوچستان در انتخابات ریاست جمهوری شرکت می کنند و به دولت به اصطلاح تدبیر و امید رای می دهند، ولی سهم آنها فقط یک "[دستیار رئیس جمهوری](#)" در بین بیش از یکهزار مقام ارشد لشکری و کشوری می باشد؛ نمی توان به تدبیر آن امیدی بست. در بین وزراء و معاونین وزرای ۱۸ وزارت خانه، و معاونین و مشاورین

متعدد رئیس جمهور (رئیس جمهوری که ۶ میلیون سـُنی به او رای دادند)، و روسا و معاونین بیش از ۱۲۶ نهاد و سازمان های دولتی، سفراء، مدیر کل ها، و نهاد های مختلف حکومتی، اقتصادی، فرهنگی و غیره و همچنین مقامات ارشد نظامی، ارتش، نیروهای انتظامی، بسیج و سپاه حتی یک نفر (تکرار می کنم حتی یک نفر) از بین ۱۵ میلیون اقوام سـُنی ایرانی وجود ندارد. متأسفانه نمایندگان مجلس که در باتلاق فساد و رانتخواری و تباهی غوطه ور هستند سکوت را پیشه نموده اند و تلاش خود را فقط برای کسب مقام جهت قوم و خویشان و حامیان مالی خود تحت شعار بظاهر فریبنده "انتصاب مدیران بومی" (بخوان مزدوران بومی) متمرکز نموده اند. اگرچه تنها سید باقر حسینی نماینده زابل چند کلامی به حمایت از سیستمی های آواره سخن رانده است که قابل تقدیر می باشد. البته در کنار جالدوز انتقاد به دیگران باید سوزن نقد را به تن خویش نیز فرو برد و اعتراف کرد که خود اهل سنت و اقوام نظیر بلوچها، کردها، عربها و ترکمن ها نیز مقصر هستند چون همانند برده ها بره وار به پای صندوق های رای می آیند و برای انتخاب تبعیضگران خود حتی در مقایسه با شیعیان قـُمی، تهرانی؛ یزدی، کاشانی و سمنانی کاسه داغتر از آش می شوند و میزان مشارکت آنها دوبرابر دیگران است؟ در نتیجه چرا باید برای مردمانی که خودشان برای خودشان ارزش قائل نیستند، ارزش قائل شد؟

در طی ماه های اخیر بسیاری از کشورهای به اصطلاح "کافر" غربی نظیر آلمان و سوئد هزاران آواره سوری را بعنوان پناهنده پذیرفته و به آنها سرپناه و امکانات داده اند. این در حالی است که دولت به اصطلاح تدبیر و امید جمهوری اسلامی ایران برای آواره گان هموطن سیستمی پیشیزی ارزش قائل نیست؛ و مردم "شریف"، "با فرهنگ" و شهید پرور خراسان نیز اینگونه نابخردانه و غیر انسانی با خانه بدوشان آواره سیستمی برخورد می کنند، و خواهان "پالایش" شهر خود از این آورگان نگونبخت می باشند. وانگهی رسانه ها و فعالان مدنی نیز در مقابل این فاجعه انسانی شرم آور سکوت را اختیار نموده اند. براستی اگر این قربانیان سیستم و بلوچ ایرانی نبودند و به آن افتخار نمی کردند، آیا در این دنیا سرنوشتی بهتر از اینها نمی داشتند؟ پس جـُرم آنها چیست؟ راستی سهم آنها از ایرانی بودن چیست؟

سرمایه داری سنتی - مالی

ناصر آقاجری



آن چه که باعث گردید پیمانکاران قوانین را بی پروا به دور بریزند و خود سرانه با نیروی کار برخورد کنند ممنوعیت کارگران در ایجاد تشکیلات مستقل کارگری به وسیله دولت است و پذیرش مناسبات سرمایه دارانه نئولیبرالیستی یا اقتصاد قمارخانه‌ای (به زعم کینز اقتصاددان انگلیسی).

کسانی که بر خاکستر باغ سوخته ی قانون کار با ریشخند به زندگی فروپاشیده ی کارگران ایران پایکوبی می کنند .

زحمتکشان ایران از فردای سرنگونی شاه چشم بر آن داشتند که نظام استثمارگرانه شاهنشاهی نیز بر چیده شود، ولی دولتهای روی کار آمده به فاصله کوتاهی تفاوت دیدگاههای خود را با کارگران و زحمتکشان نشان دادند و با استحکام مجدد روابط سرمایه دارانه دست آوردهای کارگران را یکی پس از دیگری از دست آنان گرفتند. دولتهای بعدی نیز با پذیرش مناسبات استثمارگرانه و تو صیه های صندوق بین المللی پول و نهادهای سرمایه داری رنگارنگ دیگر سیاست تعدیل ساختاری و خصوصی سازی ما را به درماندگی امروز رسانده اند؛ بیکاری فزاینده، گرانی، تورم و خیل کودکانی که به جای درس در خیابان ها ، فروشنده دوره گرد شده اند و در عوض سرمایه داران که در دوره ای، به باور مردم طاغوتی تلقی می شدند، به زعم صاحبان جدید قدرت، تغییر ماهیت داده و به "کارآفرین" و "بخش خصوصی" مبدل گردیدند و حتی به مقدسین پیوستند.

وزیر کار جدید در اولین سخنرانی خود از کارآفرین ها (همان طاغوتیان دیروز و به زعم ما سرمایه داران) تا مرتبه تقدس ستایش کردند. تقدیس همان هایی که با شیوه های ضد قانونی و ضد انسانی، نیروی کار را تا ژرفای فاجعه کشانده اند، به طوری که حتی رسانه های دولتی نیز نمیتوانند به کتمان آن اقدام نماید و هر روزه بهترین نمونه های آن را منتشر می کنند. در هر ۴ الی ۶ ماه يك بار حقوق کارگران را پرداخت می کنند، آن هم نه همه حقوق های پرداخت نشده را،

بلکه تنها يك ماه حقوق را. لذا همیشه کارگران ماه‌ها از این “کارآفرینان” طلبکارند. سنوات کارگران و ۵/۲ روز مرخصی ماهانه آن‌ها را به جیب خود می‌ریزند و بیمه‌ی آن‌ها را کامل و مرتب پرداخت نمی‌کنند. از این رو این قدردانی آقای وزیر برای کارگران تنها می‌تواند يك معنی داشته باشد و آن ندیده گرفتن قانون کار و انداختن آن به سطل زباله است. آیا با توجه به این همه حق‌کشی و ستم باید از آن‌ها قدردانی شود؟

آن چه که باعث گردید پیمانکاران قوانین را بی‌پروا به دور بریزند و خود سرانه با نیروی کار برخورد کنند ممنوعیت کارگران در ایجاد تشکیلات مستقل کارگری به وسیله دولت است و پذیرش مناسبات سرمایه‌دارانه نئولیبرالیستی یا اقتصاد قمارخانه‌ای (به زعم کینز اقتصاددان انگلیسی). با تلاش برای غارت اموال عمومی خصوصی‌سازی را در عملکرد دولت وارد کردند و بدین طریق ابتدا مناطق ویژه تجاری را در اختیار بخش خصوصی قرار دادند و بعد مناطق بزرگ کارگری را منطقه‌ی آزاد تجاری اعلام نمودند و ده‌ها هزار کارگر در مناطق بزرگ کارگری را چون پارس جنوبی، مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر و آبادان و خرمشهر را از پوشش قانون کار خارج نمودند. دولت اصطلاحات با مجلسی که اکثریت قاطع آن را اصطلاح‌طلبان تشکیل داده بودند، با تصویب لایحه دولت اصلاحات، در مورد معاف کردن کارگاه‌های زیر ده نفر از قانون کار، بزرگ‌ترین بخش کارگری ایران را با میلیون‌ها خانوار از تامین اجتماعی، خدمات درمانی و بازنشستگی محروم نمودند. در تاریخ ایران این افتخار(!) بزرگ محروم کردن کارگران از حداقل‌های انسانی‌شان نصیب دولت و مجلس اصلاحات گردید. دولت بعدی نیز با سرعت بی‌همتایی راه دولت‌های قبلی را پیش برد و با طرح کارمزد منعطف می‌خواست آن چند هزار نیروی کار محدود رسمی را هم از مزایای قانون کار محروم کند که عمرش کفاف نداد، ولی این طرح در عمل هنوز روی میز آقایان است.

آقای دکتر طبیبیان در گفتگو با مهرنامه ۲۹ رویه ۱۵۴ و ۱۵۵ چنین می‌گویند: “مسایل جوامع از جمله معاش، حکومت قانون، عدالت، پیشرفت و رفاه و مانند آن‌ها تاریخی کوتاه دارد... این تاریخچه نیز زود درگیر افکار چپ‌گرایانه شد.” در رویه ۱۵۵ “همین واژه لیبرال را در کشور ما حزب توده به عنوان توهین مطرح و علیه آن تبلیغ کرد چون اندیشه‌ی آزادی‌خواهی به هر نوع خود در تقابل با اندیشه‌های کمونیستی قرار می‌گرفت.” کارگران ایران با این نگرش دکتر طبیبیان موافق نیستند، به این دلیل که علت این که “لیبرال” به صورت يك

توهین در جامعه ما مطرح شد، عملکرد خود لیبرال‌ها بود که ۱۸۰ درجه با گفته‌های آزادی خواهانه! اختلاف دارد. اقدامات جدی برای تثبیت نابرابری و تقویت سرمایه‌داری در برابر کارگران از ابتدای ورود این نحله در حکومت، تبلیغات وسیع لیبرال‌ها علیه قانون کار، قانون حداقلی که پشتوانه اجرایی هم نداشت، تلاش بی‌وقفه برای بی‌خاصیت کردن همین قانون کار بی‌یال و دم اشکم و تبلیغ و ترویج بازار آزاد، منطقه آزاد تجاری و منطقه ویژه تجاری و باز گذاشتن دست دلالان برای واردات بی‌رویه در جهت نابودی صنعت بومی در ایران و لگدمال کردن حقوق کارگران، همه و همه از اقداماتی بوده که طیف رنگارنگ لیبرالیست‌ها را به هم پیوند زده است .

پس از پیروزی مشروطه تا دهه ۲۰ ، کارگران ایران با ده ها سال مبارزه پیگیر برای داشتن قانون کار و تامین اجتماعی دولتها ی واپسگرا را به چالش گرفتند و عاقبت توانستند در سالهای ۲۵ - ۲۴ اولین قانون کار در تاریخ ایران و آسیا را با همیاری سیاسی نیروهای چپ به ساختار فئودالی - سرمایه‌داری وابسته‌ی شاه تحمیل کنند. ولی اقتصاددانان لیبرال و نئولیبرال در همه‌ی دوره‌های سیاسی حضور سیاسی‌شان با مشاوره‌های بدتر از نگرش فراماسیونری، دولتها را ترغیب کردند تا به جای سامان دادن به نیازهای زحمتکشان، عرصه را به آنان تنگتر کرده و اقتصاد قمارخانه‌ای را مستقر سازند و قانون کار را که از اولین دستاوردهای مبارزه‌ی جمعی و متشکل کارگران بود را در عمل به سطل زباله بیندازند و میلیون‌ها خانوار کارگری را از تامین اجتماعی، بازنشستگی و خدمات درمانی محروم نمایند.

و امروز تحرکات ویژه‌ی این نگرش بدترین شرایط را برای طبقه کارگر ایران رقم زده است. شرایطی که بدتر از يك بردگی است. ولی باز آقایان تعجب می‌کنند چرا در میان مردم ایران "لیبرال" با بدترین دشنام مترادف است. مناسباتی که لیبرال‌ها و نئولیبرال‌ها که همه از استادان دانشگاه ها و مشاوران دولتهای بعد از جنگ بوده اند و هستند، پیشنهاد داده‌اند (تعدیل ساختاری و خصوصی‌سازی) طی این سال‌ها صنایع ما را به کلی از کار انداخته و یا در حال ورشکستگی کامل قرار داده است. کشاورزی ایران به کلی متروکه شده به گونه‌ای که حتی قادر به تامین سیر و پیاز خود هم نیستیم و با خصوصی‌سازی بهداشت و آموزش و پرورش، در عمل در حال برگشت به دوران قاجاریه هستیم. آقای طبیبیان! علت این دشنام (لیبرال) در عمل کرد خود لیبرال‌هاست نه تبلیغات این و آن گروه یا حزب چپ. لیبرال‌ها و نئولیبرال‌ها که مرتب ملت و دولت را بمباران تبلیغاتی برای ورود

به سازمان تجارت جهانی و جذب سرمایه‌های خارجی برای سرمایه‌گذاری در غارت منابع ملی و نیروی کار می‌کنند، آیا می‌دانند این مناسبات اقتصادی برای اقتصاد متکی به نفت ایران آن هم با تعدادی صنایع محدود، با پشتوانه‌ی ابزار تولیدی فرسوده قادر به رقابت با صنایع پیشرفته آن هم با تکنولوژی‌های فوق مدرن جهان نخواهد بود؟ اگر نیست که همه می‌دانیم صنایع ما توان این رقابت را ندارند، آیا باید شاهد نابودی تولید و گرسنگی در ایران باشیم؟! و تا ابد وابسته به خارج از مرزها آن هم با این همه منابع طبیعی؟ آیا سرمایه‌گذار خارجی پس از سرمایه گذاری و پس از سال‌ها غارت منابع ملی ما و ارزش اضافی که برآیند کار کارگران صنعتی ایران است، ما را صاحب آن صنایع خواهد کرد؟ یا جناب لیبرال یا نئولیبرال تکنولوژی و صنایع اش را مانند سود سرمایه گذاری‌اش با خود خواهد برد؟! وقتی وارد تجارت جهانی می‌شوید قوانین آن را هم می‌پذیرید در نتیجه به هیچ وجه قادر به پیشگیری از فرار سرمایه و یا تامین خط و مشی برای آن نخواهید بود .

در صنایع بزرگ کشاورزی شاهد متروکه شدن صنایع بزرگ نیشکر با هزاران هکتار زمین‌های زه کشی شده هستیم. لیبرال‌ها برای غارت هر چه بیشتر با شیوه‌های (دلالی - تجاری) صنایع بزرگ کشاورزی ایران را قربانی کردند. با تبلیغات وسیع دولت‌ها را قانع کردند که شکر تولیدی ایران گران تولید می‌شود و اعلام نمودند ما شکر خارجی را کمتر از ... درصد نسبت به قیمت شکر تولید داخلی وارد می‌کنیم و بدون درنگ با واردات بی‌رویه شکر بزرگ‌ترین مجتمع صنعتی - کشاورزی در خاورمیانه و ایران را که از شوشتر تا خرمشهر کارخانه‌ها و زمین‌های زه‌کش‌اش ادامه دارد، ورشکست کردند.

آقای طبیبیان شما که مدعی هستید : "در اقتصاد مفاهیم بسیار دقیق هستند تا حد دقت ریاضی بسیار پیشرفته ... " (رویه ۱۵۴ مهرنامه) چرا لیبرال‌ها و نئولیبرال‌های بسیار خردمند شما از خود نمی‌پرسند چگونه شکر امریکای لاتین آن هم با هزینه‌ی سنگین بارگیری و حمل و نقل تا ایران، ارزان‌تر تولید می‌شود و شکر ایران این قدر گران؟! واقعیت این است که چون منافع غارتگران (به ویژه بخش تجاری دلالی) به خطر می‌افتد، در این هنگام است که خود به خود ریاضی هم کاربرد خودش را از دست می‌دهد.

و اما علت گران شدن تولید شکر در خوزستان: در کنار هر کارخانه شکر می‌باید چندین کارخانه بزرگ تولیدی ساخته می‌شد و زنجیره‌ای از صنایع کشت و صنعت و دامداری صنعتی ایجاد می‌شد که هر کدام به

تنهایی يك تولید كالایی با ارزش و مهم به جامعه عرضه می‌کنند و باعث ارزانی تولید می‌شوند. مانند نئوپان‌سازی، كاغذسازی، دستمال كاغذی‌سازی، الكلسازی و غذای دام‌سازی. و در کنار هر كارخانه‌ی تولید غذای دام می‌توان بزرگ‌ترین صنایع دامداری و شیر و فرآورده‌های آن را بوجود آورد. آیا دولت یا سرمایه‌داران در این زمینه‌ها سرمایه‌گذاری کردند و یا با ایجاد هزاران شركت دلالی - تجاری تنها به فكر سود خود بودند؟!

در حالی كه شكر گران داخلی، سرمایه‌اش در ایران گردش مالی و رونق ایجاد می‌کند، شكر ارزان خارجی دلارهای حاصل از فروش نفت را به خارج می‌برد. منطق ریاضی دقیق لیبرال‌ها به کدامین سو گرایش دارند كه به توهین تبدیل نگردند؟ هزاران شركت بین‌المللی تجاری كه به وسیله‌ی سرمایه‌داران وابسته به نیروهای نظامی و قدرت‌مداران فعال است و مورد حمایت آقایانی مانند طیبیان‌ها است. جز واردات اتومبیل‌های لوكس و لباس‌های مورد نیاز از ما بهتران، میوه‌های لوكس مورد استفاده‌ی يك در صد جمعیت و نیز اقلامی چون سیر، پیاز، برنج، گندم، شكر خلال دندان و چوب بستنی و... چه فعالیت مهمی در زمینه‌ی تولید صنعتی در ایران انجام داده‌اند؟ با وجود سپری شدن سال‌ها از سرعت‌گیری خصوصی‌سازی، کدام يك از صنایع بزرگ ملی واگذار شده به بخش خصوصی فعال است؟ کدام صنعت را به تكنولوژی مدرن با تولید انبوه مجهز نموده‌اند؟ بیکاری، گرانی، تورم، فقرسیاه، فحشا و کودکان بازمانده از تحصیل زحمتكشان برآیند این روند اقتصادی است. ولی با وجود این همه ویرانی هنوز هم اقتصاددانان بدتر از فراماسیون‌های دوران سلطنت در رسانه‌ای چون مهرنامه شماره ۲۹ به تبلیغ برای این سیاست‌ها می‌پردازند.

مسعود نیلی استاد دانشگاه و مشاور دولت‌های بعد از جنگ در رویه ۱۵۲ مهرنامه شماره ۲۹: " ... بزرگ‌ترین عامل توسعه‌یافتگی آنان برون‌گرایی بوده است. آنان كه در طول ۳۰ سال گذشته توانستند از زندگی در فقر و بیماری و مشكلات متعدد رهایی یابند و به کشورهای صنعتی تبدیل شوند نشان می‌دهد بزرگ‌ترین عامل توسعه‌یافتگی آنان برون‌گرایی بوده است. حتی در هند كه گاندی و نهرو با شعار ارزشی درون‌گرایی حرکت مردمی در این كشور را هدایت كردند و هند به کشورهای پرچمدار جایگزین واردات پیوست، امروز این تفكرات را کنار گذاشته و با برون‌گرایی با رشد ۸ درصدی دست یافته است." جناب نئولیبرالیست به مخاطبین خود توضیح نمی‌دهند كه وجود میلیون‌ها گرسنه در هند، این سرزمین آباد و بسیار غنی محصول، همین سیاست‌ها

است. آیا شکاف طبقاتی هر روز افزون شده نشانه پیشرفت است؟ در چین نیز همین سیاستها موجب فقر فلاکت و بدبختی میلیون‌ها کارگر چینی شده است که در شرایط اردوگاه‌های کار اجباری قرون و سطائی زندگی می‌کنند که بهتر است این اقایان مقداری مطالعاتشان را هم گسترش دهند تا بدانند که مبارزات روزمره کارگران و زحمتکشان در هند و چین چگونه است و سری هم به بنگلادش بزنند که با همین سیاستها هزاران هزار در کارگاه‌های قرون وسطائی کار می‌کنند و هر از چندگاهی اسیر آتشسوزی‌ها و .. میشوند و هزارن نفر در آتش کباب میشوند که البته اساتید بزرگوار را از آن غمی نیست و به آمارهای ساخته و پرداخته سازمان‌های بین‌المللی دلخوش می‌کنند ...، سمت‌گیری به سوی برون‌گرایی، به سرنوشت امروز ایران تبدیل می‌گردد، نابودی صنایع، ورشکست شدن صنعتگران کوچک، فقر و بیکاری و ... نفی کامل درون‌گرایی به وسیله‌ی استاد نیلی يك وارونه‌سازی از واقعیت‌های اقتصادی - صنعتی است. در رویه ۱۵۰ همان منبع دکتر غنی‌نژاد اعلام می‌کنند: "اشتباه وی (دکتر شریعتی) همانند مارکس ریشه در تئوری ارزش دارد. واقعیت این است که هزینه‌ی تولید تعیین‌کننده‌ی ارزش اقتصادی نیست، ارزش اقتصادی بر اساس خواسته‌های مصرف‌کنندگان و خریداران در جریان مبادله در بازار معین می‌شود. محصولی که هزاران ساعت کار مقادیر متنابهی سرمایه صرف تولید آن شده اگر خریداری در بازار پیدا نکند دارای هیچ ارزش اقتصادی نخواهد بود."

دکترای نئولیبرال وطنی با توسل به سفسطه‌ی اقتصادی تلاش برای رد نظریه‌ی ارزش مارکس را دارد. این نوع سفسطه‌ها در زمانی کارایی دارد، که به قول کینز اقتصاددان معروف انگلیسی مناسبات قمارخانه‌ای یا همین نئولیبرالیسم مورد علاقه لیبرال‌های وطنی، به جامعه تحمیل شده باشد. یعنی اقتصادی مبتنی بر قوانین کور و بی‌منطق بازار. محاسبه ارزش اقتصادی کالا، با معیار عرضه و تقاضای بازار، يك محاسبه کاذب و غیرواقعی و ضدعلمی است. در حالی که بررسی هزینه‌ی تولید توسط مارکس افشای سرشت ارزش اضافی است و نیرویی که این ارزش را تولید می‌کند. نیروی کار در کنار تولید ارزش مصرف يك کالا و هم چنین ارزش مبادله آن، که درون‌مایه کالای تولیدی می‌باشد. ارزش اضافی را به‌وجود می‌آورد که ماهیت مقوله‌ایست که استثمارگران به آن سود سرمایه می‌گویند. در عین حال با محاسبه علمی - ریاضی ارزش اضافی، سرشت استثمارگراییانه ساختار سرمایه‌داری را برملا می‌کند. ولی آقای غنی‌نژاد می‌گویند: "ارزش اقتصادی بر اساس خواسته‌های مصرف‌کنندگان و خریداران در جریان مبادله در بازار معین می‌شود." (همان منبع همان رویه) این نوع

ارزش‌گذاری اقتصادی از زمان نوسنگی و دوران برده‌داری هم وجود داشته است. واسطه، کاسب یا بازرگان با احتکار و کمبود مصنوعی در بازار، کالایش را به چندین برابر نرخ متداول می‌رسانده و سود بی‌شمار کسب می‌کرده است. ولی این نوع نرخ اقتصادی، که بازار با قوانین خود به خودی بوجود می‌آورد، نرخ کاذب و از نوع ماکیاولیستی است. (هدف: سود هر چه بیشتر، وسیله: از هر طریق ممکن)

آقای سریع القلم: "... این بزرگ‌ترین نقطه ضعف ایرانی‌هاست که ایرانی‌ها ظرفیت‌های تشکل را ندارند ... این مساله برجسته بودن ژن استبداد ایرانی است ... اصلاً نگاه جمعی و صنفی و تشکل وجود ندارد." (همان منبع رویه ۱۵۸). آقای دکتر اگر شما قصد نقد دیکتاتوری را دارید شفاف‌تر اندیشه‌تان را بیان کنید، زیرا تاریخ دگرگونی‌های ایران خلاف‌نظر شما را در خاطر خود دارد. پیش از پیروزی انقلاب مشروطه، سازمان غیبی به وسیله گروهی از روش‌اندیشان تبریزی (علی مسیو و یارانش) به وجود آمد. تشکیلات زیرزمینی سوسیالیست دمکرات‌های آذربایجان (به کتاب انقلاب مشروطه ایران اثر آقای احمد کسروی مراجعه گردد). همین تشکیلات با همیاری مردم قهرمان تبریز (زن و مرد) توانست ۱۸ ماه محاصره خونین استبداد و فئودال‌های ضد مشروطه را با پیروزی به پایان ببرند. (به کتاب انقلاب مشروطه ایران ژانت آفاری مراجعه گردد). در هر برهه از تاریخ معاصر ایران به هر علت بهار کوتاه آزادی بوجود آمد، مردم مبارز ایران هم تشکیلات حزبی هم صنفی خود را بوجود آوردند و استعمار و استبداد و امپریالیسم را به چالش گرفتند. ولی همیشه حاکمیت‌های دیکتاتوری منش با کمک فراماسیون‌های وطنی و سازمان‌های اطلاعاتی امپریالیستی با سرکوب خونین، تشکل‌ها را در هم شکستند. به صورت نمونه بعد از شهریور ۲۰ و سقوط رضا خان قلدر، بزرگ‌ترین تشکل‌های کارگری تاریخ ایران که در آسیا کم‌نظیر بود به وجود آمد. شورای متحده مرکزی در کنار جبهه ملی بر علیه استعمار نفت خوار انگلیس و استبداد شاهی رزمید. بر اساس اعترافات مقامات امنیتی آمریکا در اواخر مرداد ماه ۹۲، CIA با کودتایی امپریالیستی این تشکل‌ها را به خون کشید. آیا شما هم مانند دیگر لیبرال‌ها چون تشکل‌های کارگری از نظر منافع طبقاتی در راستای منافع شما نیست، آن را از تاریخ حذف می‌کنید؟ زیرا اعلام نمودید: "اصلاً نگاه جمعی و صنفی و تشکل وجود ندارد."

چرا لیبرال‌ها که ظاهراً به دموکراسی اعتقاد باید داشته باشند، دیکتاتوری‌ها را که با کمک نیروهای پنهان امپریالیستی

(فراماسیونرها و ...) حکومت‌های استبدادی را در منطقه تداوم می‌بخشند و کوچک‌ترین تشکل، حتی صنفی، را با خشونت و وحشی‌گری به نابودی می‌کشند، به نقد و چالش نمی‌کشند؟ ولی چماق‌شان را بر سر مردم بدون تریبون می‌کوبند؟ در رویه ۱۵۹ فرمودید: "یکی از حقوق انسان است که انسان‌ها آزادند مستقل از دولت و کلیسا بیندیشند. انسان‌ها مستقل هستند که زندگی خود را تعریف کنند و اهداف خودشان را مشخص کنند." ما با این نگرش و باور شما هماهنگ هستیم مشروط بر این که شما کارگران را هم انسان‌هایی با حقوق مدنی، سیاسی - اجتماعی بدانید و نه مانند دموکراسی یونان باستان ما را ابزاری تولیدی برای رفع نیازمندی‌های (نخبه گان) تصور کنید. بردگانی بدون هیچ حقوق انسانی - اجتماعی باوری که نئولیبرالیسم پیشنهادی شما در حال اجرای آن در ایران است. در ادامه فرمودید: "ما در تجربه غرب می‌بینیم که اول جامعه مدنی شکل گرفته است و بعد از آن توسعه صنعتی به موازات آن حرکت کرده است و سپس تولید ثروت تحقق پیدا کرده است. نتیجه همه اینها هم دموکراسی بوده است." در رویه ۱۵۶ همان منبع و در رویه ۱۵۸ اعلام نموده‌اید: "اولین باری که به مردم انگلستان اجازه رای دادند در سال ۱۹۲۴ بود. تا قبل از سال ۱۹۲۷ در امریکا هر فردی که در انتخابات شرکت می‌کرد، باید یا صاحب ثروت و زمین بود یا مالک. دموکراسی به معنی امروز که همه علاقه‌مند هستند به آن دسترسی پیدا کنند، در خود غرب هم يك پدیده‌ی جدید است." در رویه ۱۵۶ اعلام نمودید "نتیجه همه اینها هم دموکراسی بوده است" و بدین وسیله نشان دادید دموکراسی فرآیند لیبرالیسم و روند گسترش سرمایه‌داری است. ولی در رویه ۱۵۸ یادآوری کردید که: دموکراسی " ... در خود غرب هم يك پدیده جدید است." این تضاد در گفتار شما بیان‌گر این واقعیت پنهان است که در روند گسترش سرمایه‌داری جایی برای دموکراسی ادعایی لیبرالیسم وجود ندارد. آنچه که امروزه به نام دموکراسی لیبرالی مطرح است، امری است در بالای هرم قدرت و فقط برای لیبرال‌ها و سرمایه‌داران می‌باشد. طبق تاریخ، همین دموکراسی که به زعم شما "پدیده جدید" است در (۱۹۲۷ - ۷ دقیقا ۷ الی ۱۰ سال پس از پیروزی انقلاب اکتبر عینیت یافته است. جناب دکتر، چرا با صداقت اعلام نمی‌کنید که سرمایه‌داری جهانی با وحشت از گسترش انقلاب کارگری این دموکراسی نیم‌بند را پذیرفته و اینك که جبهه‌ی کار شکست خورده، سرمایه‌داری هار و با ددمنشی امتیازات داده شده در اروپا و امریکا را دارد پس می‌گیرد؟ آیا نئولیبرالیسم به همین دلیل قوانین به اصطلاح دموکراتيك خود را نقض نمی‌کند؟ در ادامه اشاره به روندی نمودید که ظاهراً باید سرمایه‌داری از آن مسیر عبور کرده باشد و آقای طبیبیان هم با شما

موافق بود.

۱ - جامعه مدنی

۲- توسعه صنعتی

۳- تولید ثروت

۴- و نتیجه همه اینها دموکراسی است.

این روند اعلام شده‌ی شما با تاریخ معاصر و تاریخ پس از رنسانس انطباق ندارد و باید کامل شود .

۱- بر اساس همان رمان‌های چارلز دیکنز که آقای طبیبیان فاکت آورده بودند سرمایه‌داری با روزانه ۱۶ ساعت کار بدون وقفه وحشیانه‌ترین اشکال استثمار را در مورد مردم خود اعمال نمود به کتاب کاپیتال جلد یک مراجعه گردد.

۲- با صنعتی شدن غرب، سرمایه‌داری کشتی‌های توپدار خود را برای راهزنی به آمریکایی لاتین، آفریقا، آسیا و اقیانوسیه فرستاد. با نسل‌کشی به غارت ثروت ملتهای این چند قاره پرداخت و سرمایه را در اروپا و آمریکا انباشت نمود. چندین قرن این جنایات ددمن‌شانه تداوم یافت لذا این چند قاره فقیر و فقیرتر شدند و غرب ثروتمندتر.

۳ - در مرحله‌ی امپریالیسم سرمایه‌داری جهانی مانع رشد صنعتی - علمی کشورهای عقب رانده شده گردید زیرا، بازار جهانی محدود است و سرمایه‌داری نمی‌توانست شریک جدیدی را بازار جهانی بپذیرد .
یک نمونه عینی این مبارزات ضدامپریالیستی ضداستعماری، واقعه‌ی رژی و تحریم تنباکو در ایران بود علیه شرکت‌های غربی و ایرانیان در همه‌ی این مبارزات پیش گام آسیا به خصوص خاورمیانه بودند.

۴ - سرمایه‌داری امپریالیستی بر سر تقسیم بازار جهانی دو جنگ بزرگ جهانی را به مردم دنیا تحمیل کرد که میلیون‌ها کشته برآیند آن بود .

۵ - و اینک با نئولیبرالیسم به وحشی‌گری خود ادامه می‌دهد. با اینکه کشتی توپدار جایش را با ناوهای بزرگ مجهز به هواپیماهای شکاری و بمبافکن و هواپیماهای B ۵۲ مجهز به بمب‌های شیمیایی و اتمی داده است ولی امروزه امپریالیسم بدون استفاده از این جنگ افزارها هم به غارت و چپاول در همه‌ی قاره‌ها می‌پردازند مناسبات نئولیبرالیستی بازار آزاد و سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول، خصوصی

کردن خدمات اجتماعی مثل آموزش و بهداشت و درمان و پایین آوردن هزینه نیروی کار در پروسه تولید و خدمت و تبدیل نیروی کار اندیشمند به ابزار حقیر مکانیکی برای تولید. بدون تامین اجتماعی، بدون بازنشستگی، بدون خدمات درمانی، بدون حداقل حقوق با وحشیانه ترین شیوه ها به استثمار زحمتکشان می پردازند و با گرسنگی و سوء تغذیه آنها را به سرعت به سوی مرگ سوق می دهند.

در رویه ۱۵۸ آقای طبیبیان: "می گوید انسان در زیر چرخ سرمایه داری له می شود ... باید دلیل بیاورد الان در آمریکا بیشتر له می شوند یا در کره شمالی که از گرسنگی موارد آدم خواری نیز ثبت شده؟" آقای طبیبیان از شما می پرسد کشورهای چون کره شمالی یا آفریقایی یا آسیایی، مناسبات استعماری را چند صد سال و مناسبات امپریالیستی را يك صد و اندی سال به دنیا تحمیل کردند؟ و با نسل کشی و راهزنی دریایی و زمینی دنیا را غارت کردند، کشتند و بردند و سرزمین های سوخته و گرسنه به جای گذاشتند یا لیبرالیسم و سرمایه داری جهانی؟ مسلم است که با غارت بقیه دنیا، در کشور خودشان يك حداقل های را رعایت می کنند. ولی اینك با نئولیبرالیسم دارند آن حداقل ها را هم پس می گیرند و بربریت جدیدی را به نام دموکراسی نئولیبرالیستی به ارمغان می آورند .

۱۷/۶/۱۳۹۲

برگرفته از تارنمای http://kanoonmodafean1.blogspot.fr/2013/10/blog-post_9.html#more

http://kanoonmodafean1.blogspot.fr/2013/10/blog-post_9.html#more